

۲۴۲

کتابخانه
۱۳۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: تجرید مسائل		شماره ثبت کتاب
مؤلف: آقا میرزا محمد علی کاشانی (ساجدی)		
موضوع:		۴۴۹۹
شماره اختصاص: ۳۳۵ (از کتب خطی) اهدائی		۵۴۵۴
تیمسار سرلشکر مجید نوری (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی		

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

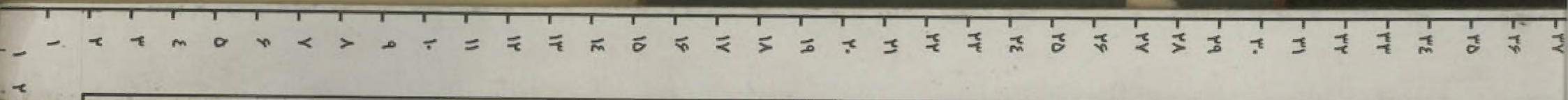
خطی اهدائی

۲۲۵

۲۴۲



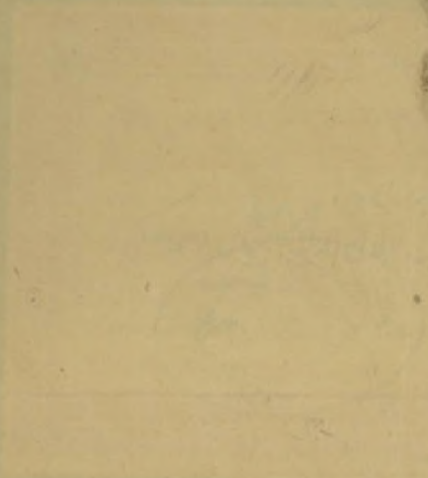
کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مجرم رسالت		
مؤلف: آیت الله العظمی جلال الدین کاشانی (سجادی)		شماره ثبت کتاب
موضوع:		۴۴۶۹۹
شماره اختصاص: ۳۳۵ (از کتب خطی) (امدادی)		۵۴۸۴
تیمار سر لشکر معیه نیرو (ناصر الموله) و کتابخانه مجلس شورای ملی		



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
- ۲۲۵	



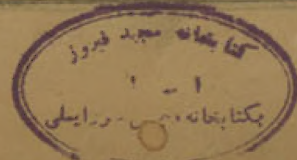
Handwritten text in Persian script, likely a date or signature, written in black ink.





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل النجاة ^{۲۱} **سبب** لنا من جعلنا فاصلا بين الجلال والكرام
والصلوة والسلام على رسول محمد المبعوث لبیان الشریع والاحکام وعلی
آله واصحابه الکرام **باب** سبب تلف این نسخه آن بود که این ضعیف کم بعینت
نظر کردم مردان می اکثر مردان را از سپهر جن و جیغی در امر شریف که نه ای
مسلمانان را عیب و علامت میکنند و هر که درین امر شریف مبالغه میکنند بپز
و علامت میکنند خود را زبان و ده میسازند این ضعیف خواست که آنچه از
فکری است این طایفه علیه باور رسیده است شمه از اسرار آن نوشته شود
مابعد از دیدن این نسخه هیچ مسلمان را علی الخصوص این طایفه علیه را
ملامت نکنند و خود را در ملک فدا از دیگر متوقع از کارم اخلاق غریزان و متنا
آنکه خطای و دلی که درین نسخه واقع شده باشد لفظا معنی از راه
شفقت و مروت حک و اصلاح نمایند و آنچس قابل اصلاح نباشد



بجالش گذارد و دامن غنوبروی پوششید **سبب** پوشش دامن غنوبروی
من است که اگر بروی شریعت دامن در روزه و بجنین ضعیف را بد
تیرا نشاند تا داخل شود در زمره آن طایفه که علم ایشان بواسطه از حجاب
و تعالی حاصل شده است و یقین بر آنست که این شمه و نتیجه آن علم است
که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لم یعلم **سبب** تبادلی تو که این آن ملت است که آنچه از حجاب اسرار و
سبب مکن عیب درویش خویش مست که غرقت از آن نیز ناپاود
بدان ای درویش که اسرار این بس بی نهایت است و لیکن شمه از آن
گفته شود تا پسلی خاطر یار کرد و انشاء الله تعالی بعضی از آن آنست که حضرت حق
سجانه و تقا دنیا را خلق کرد و خواست که دنیا معمور باشد پس حضرت آدم
علیه السلام خلق کرد و از برای عمارت دنیا چون یک آدم تنها دنیا معمور نمی
توانست شد پس حضرت حوا را خلق کرد و جنت او ساخت و مرد و را بدینا
فرستاد و از جهت کثرت و بسیار شدن خلق را بطریق ازدواج دوست داشت
و امر کرد و نیز نهادهای خود را و تخریص فرمود باین امر که **فانکحوا ما طاب لکم منهن**
و نكاحوا بدان ای طالب صادق که دوستی اقبال اس امر کما حقه می تواند
کرد و که میان ایشان تواند تعادل کرد و اگر ترسد و تقا و دل تواند کرد
و آنچه تا حکم این آیت عمل کرده است **فانکحوا ما طاب لکم منهن** و اگر نتواند
کرد و دیگری خستیا کند این آیت را خلاف کرده باشد و خود را بدینست
در هر کجای علم نداشته و نیز خود را در عید و **و لا تقربوا کمال التمسک** ذیل ساحت

نمودند پس آنکس چه مردی باشد که از برای دوسه روزه شهوت که مقتضای سبب
و نفس را ندخورد و اجتناب از هر کفر و ساز و آوان شخص خصم او خواهد بود و دنیا و
آخره که اگر کند تو بکنه و خصم خود را از خود راضی سازد و تعادل آنست که مرفوع معاش
که بظن ما این یکند بان دیگر همان گفت که اگر میل طبعی نباشد معاش
خواهد بود و چنانکه نقل است از حضرت صلی الله علیه و سلم معاش با ایشان بر وجهی میگوید
که هیچ یک از اینها را دلی میباشند در آن دیگری دیده اند از برای کشتن این
اسرار ایشان صلی الله علیه و سلم پرسیده اند که بیاید و بگوید که از ما این که کدام دوست
میدارید ایشان صلی الله علیه و سلم گفته اند فردا جواب شما را بگویم شب گذشته
هر یک از دیگر نهانی کتبی داد و اندوخته اند که این پسر را اظهار کنی فردا ترانه
و پرسیده اند که بیاید و بگوید که کدام را بیشتر دوست میدارید ایشان گفته اند
آن را که با و چیزی داده ام و نهفته ام که گنجی اظهار کنی هر یک این معنی را
در خود مشاهده کرده خوشحال و شادمان شده اند بکمال حدیث او حال السور و فی
قلب المؤمن خیر عن عباده الثقلین همیشه شریف ایشان آن بوده
که سروری در دل امتان ضعیف خود دراز علی الخصوص بر صیغان سرکرده
خدا است آنحضرت است صلی الله علیه و سلم می بگوید که یکی حمت خود را مصلحت
بر آن دارد که ذوقی و راستی در دل بنده های خدا برساند چنانکه گفته اند راه
بصیرت حق بیجا نه و تا بعد و نه نفی است اما محبت سرین نزدیکی را نه
آنست که شادی و سروری در دل بنده های خداوند سبحان و تعالی در آرد پس
معلوم شد که این امر محبت حق بیجا نه و تا بعد بوده است پس اهتمام درین

امر شریف محبوب خواهد بود پس نباید که چنانکه پس از زنده بی معنی هیچ
علی الخصوص این طایفه علیه را ملاست بخند و اگر کند و طلال و اندوخته کفر است
نمودند پس آنکس چه مردی باشد که از برای دوسه روزه شهوت که مقتضای سبب
و نفس را ندخورد و اجتناب از هر کفر و ساز و آوان شخص خصم او خواهد بود و دنیا و
آخره که اگر کند تو بکنه و خصم خود را از خود راضی سازد و تعادل آنست که مرفوع معاش
که بظن ما این یکند بان دیگر همان گفت که اگر میل طبعی نباشد معاش
خواهد بود و چنانکه نقل است از حضرت صلی الله علیه و سلم معاش با ایشان بر وجهی میگوید
که هیچ یک از اینها را دلی میباشند در آن دیگری دیده اند از برای کشتن این
اسرار ایشان صلی الله علیه و سلم پرسیده اند که بیاید و بگوید که از ما این که کدام دوست
میدارید ایشان صلی الله علیه و سلم گفته اند فردا جواب شما را بگویم شب گذشته
هر یک از دیگر نهانی کتبی داد و اندوخته اند که این پسر را اظهار کنی فردا ترانه
و پرسیده اند که بیاید و بگوید که کدام را بیشتر دوست میدارید ایشان گفته اند
آن را که با و چیزی داده ام و نهفته ام که گنجی اظهار کنی هر یک این معنی را
در خود مشاهده کرده خوشحال و شادمان شده اند بکمال حدیث او حال السور و فی
قلب المؤمن خیر عن عباده الثقلین همیشه شریف ایشان آن بوده
که سروری در دل امتان ضعیف خود دراز علی الخصوص بر صیغان سرکرده
خدا است آنحضرت است صلی الله علیه و سلم می بگوید که یکی حمت خود را مصلحت
بر آن دارد که ذوقی و راستی در دل بنده های خدا برساند چنانکه گفته اند راه
بصیرت حق بیجا نه و تا بعد و نه نفی است اما محبت سرین نزدیکی را نه
آنست که شادی و سروری در دل بنده های خداوند سبحان و تعالی در آرد پس
معلوم شد که این امر محبت حق بیجا نه و تا بعد بوده است پس اهتمام درین

امر شریف محبوب خواهد بود پس نباید که چنانکه پس از زنده بی معنی هیچ
علی الخصوص این طایفه علیه را ملاست بخند و اگر کند و طلال و اندوخته کفر است
نمودند پس آنکس چه مردی باشد که از برای دوسه روزه شهوت که مقتضای سبب
و نفس را ندخورد و اجتناب از هر کفر و ساز و آوان شخص خصم او خواهد بود و دنیا و
آخره که اگر کند تو بکنه و خصم خود را از خود راضی سازد و تعادل آنست که مرفوع معاش
که بظن ما این یکند بان دیگر همان گفت که اگر میل طبعی نباشد معاش
خواهد بود و چنانکه نقل است از حضرت صلی الله علیه و سلم معاش با ایشان بر وجهی میگوید
که هیچ یک از اینها را دلی میباشند در آن دیگری دیده اند از برای کشتن این
اسرار ایشان صلی الله علیه و سلم پرسیده اند که بیاید و بگوید که از ما این که کدام دوست
میدارید ایشان صلی الله علیه و سلم گفته اند فردا جواب شما را بگویم شب گذشته
هر یک از دیگر نهانی کتبی داد و اندوخته اند که این پسر را اظهار کنی فردا ترانه
و پرسیده اند که بیاید و بگوید که کدام را بیشتر دوست میدارید ایشان گفته اند
آن را که با و چیزی داده ام و نهفته ام که گنجی اظهار کنی هر یک این معنی را
در خود مشاهده کرده خوشحال و شادمان شده اند بکمال حدیث او حال السور و فی
قلب المؤمن خیر عن عباده الثقلین همیشه شریف ایشان آن بوده
که سروری در دل امتان ضعیف خود دراز علی الخصوص بر صیغان سرکرده
خدا است آنحضرت است صلی الله علیه و سلم می بگوید که یکی حمت خود را مصلحت
بر آن دارد که ذوقی و راستی در دل بنده های خدا برساند چنانکه گفته اند راه
بصیرت حق بیجا نه و تا بعد و نه نفی است اما محبت سرین نزدیکی را نه
آنست که شادی و سروری در دل بنده های خداوند سبحان و تعالی در آرد پس
معلوم شد که این امر محبت حق بیجا نه و تا بعد بوده است پس اهتمام درین

و تحقیق بچنانسان الله العبدون و بعضی از آن افیست که در جواب حضرت داود
علیه السلام واقع شده است قال داود یارب لم خلقت الخلق یعنی خلقت
داود و ستم صلوات الرحمن علیه مناجات کرد که یارب العالمین چرا خلق کردی خلق
خطاب مستطاب از حضرت عزت در رسید که گفت که خلقیافا بیست
خلق خلق یعنی گنجی بودم پنهانی خودم که شسته بودم پس خلق کردم
خلق را تا که شناخته شوم اگر بر دین منی چنین فرموده اند این بدانند که خدای

جمال بر کمال دارد همه پس می مند و او را خود را می تواند دید پس نخواهد که آینه
 در نظر خود بیاورد و جمال خود را در وی مشاهده کند همچنین حق سبحانه و تعالی
 تا جمال حق خود را مشاهده کند پس عالم را بیاورد یعنی او عالم آینه ساخت تا
 جمال حق خود را در آن آینه مشاهده کند بدان ای درویش که عالم شده و درگاه
 پستی نرفته هست از نوع آینه برای مشاهده جمال خود ظاهر گردانده در آینه
 مناسب است و آن آینه جمال خود را ظاهر بسیار و همچنانکه تفاوت می باشد
 در آینه بعضی کلا تر و بعضی خور و در پس همچنین جمال در آینه خور و در ظاهر
 میشود و در آینه کلان کلا تر و بعد حق سبحانه و تعالی خواست که در آینه باشد
 که جمال حق را در آن آینه مشاهده نماید و تمامه ظاهر شود حضرت آدم با صلوات الرحمن علیه
 بر گزیده دل او را آینه جمال نامی خود ساخت و حق از جمال او بجان
 ماند که آن در آینه دل آدم ظاهر نشد **چرا** آدم و نسا و ادم بیرون جمال
 خویش بر صحنه انوار ایدم چنانکه غریز و کرمین **باید** تا آینه ام و او بجا
 دارد او را برای دیدن او در بانم و حضرت شیخ ابی الحسن سادات میفرماید
 که **بیت** بی مانجودش نظر نیاید از جایان هر نیاید حضرت شیخ عطار میفرماید
 که **بیت** او با محتاج و محتاج عاشق را به ازین معنی و حضرت مولانا
 نور الدین عجب الرحمن میفرماید **بیت** بقدر آینه پس قومی نماید روی در
 کابینه مانع ذر نکست **بیت** آنکه شنیده که نمره در عالم در دل آدمی می باشد
 یعنی پس در نمره در عالم مشاهده شد تنها در دل آدمی میشود پس آدمی که
 همه مخلوقات شد چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود میفرماید **لَقَدْ كَرَّمْنَا**

بیت آدم و حوا من قبل البر و البحر لا یسبحی ارضی ولا سمائی و لكن سبحی قاصداً لربهم
 دل عرش عظم است خدا را با اتفاق آنجاست جایی سلطنت آنجاست جایی
 آسمان را با نمانت توانست کشید **بیت** قرعه فال بنام من دیوانه زودند **شعر**
 بحر طمی درنی نهان شده در سه کرتن عالمی نهان شده در یک دنیا
 نزار کشتی چه عجب در یک کشتی نزار دریا عجب است و ازین جهت
 آدم را محل فیض کل موجودات گردانید یعنی فیضی که موجودات میرسد بواسطه
 وجود شریف است بدان ای درویش که فیض بر دو نوع است فیض خاص
 و فیض خاص فیض عام آن فیض است که مناسب عالمی است همچنانکه است
 آسمان خور و فی و پوشیدنی و علم و عمل و مانند اینها هر چه ظاهر آدمیان
 بآن تربیت می یابد در حیوانات نیز هر چه بدان تربیت می یابد و در جمادات
 همچنین نیز قیاس میگیر اما فیض خاص آن فیض است که مخصوص است
 بر خواص انسان که انسان جبارت ازینهاست همچنانکه حدیث نبوی طول
 بدان **اولی** عالم و تعلم و سایر الناس کالمیج **اولیک** الانعام بهم فیهل بدانکه
 بر خیزترین آدمیان اینها صلوٰۃ الله علیهم اجمعین و الا این فیض بر
 باطن مبارک ایشان رسید بواسطه وحی یا الهام یا خواب و بعد از آن اولیا
 اند که ایشان را بواسطه متابعت پیغمبری که ایشان را بود بعد از آن
 بواسطه متابعت شیخی از شیخ طریقت قدس الله سرار هم پس معلوم شد
 که اولاً پس و همچو سایر بواسطه تربیت نبوی یافته است پس چاره تابنده
 از هر پرورد و بنابرین حق سبحانه و تعالی در زمان آن مناسب آن زمان یکی از این

خاص و در بر پسران قوم از رانی داشت چو که زمانهای پیشین مناسب
 آن قوم آن بود که انبیا باشند بر سر هر قومی نبی گماشت تا بسبب فیض آن قوم
 باشند ولیکن انبیا را تا قدم هر یک مبعوث بود و بر قوم مخصوص چو که
 زمان پیش بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسید و او را برگزید و سرور
 پیغامبران گردانید **مسح** آخر آمد بود خوشتر از اولین یعنی او را صلی الله علیه
 و سلم مبعوث گردانید بر احمد و اسود و بر ترک و تاجک و عرب و عجم یعنی هر
 ندر عالم از وجود شریف او صلی الله علیه و سلم فیض میگردید چنانکه بعضی اکابر
 گفته اند که محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز ندارد در کمر غیب آبی که لا در
 ظاهرش فیضی که عاست افیت که هیچ کاف و فاسق و فاجر ازین فیض
 محروم نیستند اما فیضی که خاص است مخصوص است بر خواص امت او صلی
 علیه و سلم که رعایت کردن شریعت و طریقت او صلی الله علیه و سلم و
 و از مخصوص این جماعت و ایشان نیز بواسطه کمال متابعت او صلی
 علیه و سلم منظر کل شسته اند چنانکه فرمود پیغامبر صلی الله علیه و سلم ما بسبب
 فی صدی الا و صیبه فی صدی ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حضرت شیخ
 عطار فرمایند که **سید** آنچه حق از بارگاه کبریا رخسایت در صدر شریف
مصطفی او همه در سینه صدیق رخسایت **لا** آخرم تا بود از خوشبختی و
 مرغی که بر مخلوقات میرسد از نیک و بد و واسطه ایشان مانند که هیچ چیز
 و جسم میگردون و بهم دفع البلاء عن وجه الارض اما فیض باطنی آن حالات
 و اذواق و کرامات و معانی است که در ویش از ما می باشد و مانند اینها

در زمان او صلی الله علیه و سلم همه کس از بس فیض میگرفتند اما درین زمان
 مقام او صلی الله علیه و سلم مثلاً طریقت اند که بر که متابعت او صلی الله علیه
 و سلم ازین فیض که ایشان رسیده است و ایشان نیز بطالبان این راه
 میرسانند و تا بعد از آن بعد از ایشان پس معلوم شد که مراد از ایشان
 آینه بود و است که جمال و جلال حق سبحانه و تعالی تمامه در ظاهر شود و بدین فیض
 که جمال در آینه و قستی ظاهر شود که رنگ داشتند چنانکه آینه ظاهر قستی
 که رنگ داشتند جمال درونی نماید اما آنکه رنگ آینه دل چه خواست رنگ
 آینه دل آن تعلیقا است که آدمی از برای باشد چنانچه غرضش رنگش چنانچه
 رنگش محرمی از آن جمالش چنانچه از برای رنگ آینه ظاهر صفتی چنانکه
 اکابر نیز از برای رنگ آینه دل مستقیمه پیدا کرده اند **لا اله الا الله** است
 بعد از او و در دل این کلمه مبارک دل محل فیض و انما فی حق سبحانه و تعالی
 میگرد و بعد از شستن دل محل فیض بی نهایت این طایفه را و غده کثرت یاران
 میشود زیرا که اکابر طریقت جنین فرموده اند که فیضی که بر قلب مومن منور این طایفه
 علیه فالین میشود قابل مبارک است و ایشان را بر فیض دیگری اقوی از آن
 الی الانما هر چه فیض پیش استعدادش پس چاره نباشد از کثرت یاران زیرا که
 تا این فیضی که فانی شده است بر قلب منور ایشان قسمت نمیکند و دیگر
 قابل فیض نمیکونی شود چنانکه حضرت خواجہ کمال میفرمایند **سید** تو مستعد نظر شو
 کمال و قابل فیضی که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض مرغی باویش
 فیضش مرغی فیضش کمالش چون که کمال در کثرت یاران بوده است

انما علیهم السلام استقام و کثرت یاران نمودند و هرگاه که حضرت مولوی رومی فرماید
 منبری اندین راه درست **بمختصره** نبود و هر یاران بحیث **زنا** که انبوسیه
 جمع کاروان **دوستان** از ایشان **دوستان** حاصل این آمد که یا جمع
 بمویدگار **حج** برای **شش** **سفر** با **فیاض** و **اولیا** در **کلی** **نیری** **تواند**
 که این باشد زیرا که یا **ساعتن** ایشان **بعد** از آنست که **حرم** این **پس** شوند یا
 می تواند بود که از **جهت** **جری** باشد که **کل** **من** **جی** **انکه** **کل** **تحتاج** **است** **بجز**
 چنانکه **مقتولست** که **حق** **سجانه** **و** **حق** **آدم** **را** **بیا** **فرید** **و** **دو** **بشت** **در** **آورد** **و**
حق **قراری** **توانست** **گرفت** **ز** **را** **که** **هم** **من** **در** **ایم** **طلبید** **که** **کل** **جیب** **میل**
الی **نشیبت** **کند** **هم** **جیب** **میل** **میں** **پرواز** **کبوتر** **با** **کوترا** **باز** **حق** **سجانه**
 و **تعالی** **خواب** **را** **بروی** **کاشت** **و** **دو** **خواب** **حضرت** **حوار** **ار** **پیلوی** **حیث** **ت**
آدم **موجود** **کرد** **و** **این** **پس** **حضرت** **آدم** **با** **قرار** **گرفت** **چنانکه** **حضرت** **مولوی** **رو**
میفرماید **از** **بی** **تسکین** **الده** **شش** **آفرید** **کی** **تواند** **آدم** **از** **خواب** **بیدار** **زیر** **که**
تمامی **کل** **بخود** **ست** **چون** **که** **این** **طایفه** **علیه** **نظر** **کل** **گشته** **ند** **و** **همه** **عالم** **اجرای** **ایش** **ند**
پس **محتاج** **باشند** **بهم** **اجرای** **خود** **را** **می** **کرد** **و** **کل** **کند** **و** **کل** **باشی** **و** **رئیل** **قرا**
بیل **باشی** **و** **خود** **حق** **کل** **است** **اگر** **روزی** **چند** **امیش** **کل** **میش** **کل** **باشی**
علی **مخصوص** **که** **خواجه** **مقتنی** **او** **باشد** **چون** **محتاج** **نباشد** **با** **و** **در** **بخا** **نخه** **و** **یکری** **نیز**
ست **پس** **غافل** **و** **میرست** **ب** **عظیم** **اگر** **کنه** **شود** **می** **رسم** **خاطر** **ساده** **ولی** **لغزو**
ولیکن **شده** **از** **کنه** **شود** **مانی** **خاطر** **ما** **کرد** **و** **ان** **آنست** **که** **حضرت** **آدم** **صلوات**
الرحمن **علیه** **قطره** **بود** **و** **از** **در** **بای** **حقیقت** **حق** **سجانه** **و** **حق** **اصل** **و** **حیوة** **او** **را** **بخا** **بود**

چنانکه مای که اسل و حقیق او را آتست مکه که آتست بیرون می افتد قرار
 نمی تواند گرفت اما از آتست **بیت** **های** **از** **دیا** **چو** **در** **حق** **مطلوبه** **ما** **کو**
در **دیا** **فند** **مختص** **حضرت** **آدم** **قطر** **بود** **و** **از** **در** **بای** **حقیقت** **حق** **سجانه** **حقا**
برون **اماده** **بود** **و** **هم** **چون** **توانست** **و** **اگر** **گرفت** **همان** **حقیقت** **خود** **را** **می**
حق **سجانه** **و** **حق** **مختص** **حضرت** **خواص** **تجلی** **فرمود** **پس** **حضرت** **آدم** **صلوات**
الرحمن **علیه** **نشیبت** **در** **انجا** **یافت** **پس** **قرار** **گرفت** **از** **انجا** **توان** **داشت**
بزرگی **حضرت** **پس** **از** **العقل** **نشیبت** **الاشارة** **بیت** **بارخ** **خون** **و** **رو** **و** **لباس**
عقیق **کوبیا** **حق** **یافت** **از** **پرو** **و** **بقی** **غالب** **مرد** **و** **دش** **حضرت** **بی** **بی**
علیه **پس** **م** **نرا** **این** **تواند** **بود** **و** **قال** **النبی** **صلی** **الله** **علیه** **و** **سلم** **جیب** **الی** **من**
و **یا** **کم** **ث** **النسا** **والطیب** **و** **قره** **سی** **فی** **الصلوة** **یا** **خود** **می** **تواند** **که** **غرض**
اشمال **امرد** **و** **دی** **بش** **که** **فان** **ما** **طاب** **لکم** **من** **النسا** **منی** **و** **لا** **ث** **و** **ب**
و **حدیث** **مصطفوی** **که** **نکاح** **اوالد** **و** **اکثر** **وفانی** **بای** **کیم** **الام** **یوم** **القیمة** **و** **لوا** **لستقط**
چون **که** **این** **طایفه** **علیه** **مولع** **اند** **که** **از** **دن** **سفر** **مانهای** **خدا** **و** **دی** **سبا** **لغز** **دن**
اگر **نیز** **میکنند** **و** **ما** **خود** **می** **تواند** **که** **مقصود** **و** **وصول** **باشد** **چنانکه** **موجود** **ست** **ممن** **طایفه**
علیه **و** **وصول** **و** **دیدار** **در** **دنیا** **و** **یک** **از** **او** **عده** **گرفت** **و** **او** **بود** **یک** **تا**
نقد **م** **انجا** **بود** **و** **وصول** **در** **دنیا** **در** **مرتبه** **و** **مقام** **فانی** **باشد** **بیت** **تا** **نشیبت**
ست **و** **کل** **رسد** **نیت** **شو** **هستیت** **از** **بی** **رسد** **ولیکن** **فان** **امر** **ست**
انفانی **اتم** **خاصه** **حضرت** **محمد** **رسول** **قدس** **صلی** **الله** **علیه** **و** **سلم** **و** **امتان**
او **را** **صلی** **الله** **و** **سلم** **نیت** **است** **اجت** **از** **ین** **مرتبه** **علی** **دست** **مید** **بیت** **نقد**

اینکه پس تو میباید روی در رخ کاینده نهفته در تخت با کعبه حج یک از
انیا مقام را از مرتبه عالی دست نداده است **بیت** کنار وصل را موی غرا
بارنی خواست در اشواق جان **بیت** چو پیش کنانی شد که سیهات کنار از ما جو
چون در میان مراد از وصل رسیدن کل است بخرویدار پسیدن جزو است بخرو
و چون که این طایفه علیه نظر کل گشته اند پس رسیدن ایشان به جزوی از اجزا
عالم وصل باشد و در هر چه نظر کند او را بیند **بیت** اینست کمال و دقتین
در هر چه نظر کند خدا را بیند **بیت** که چه در دریای صفتش غرقم طمع در آب
تم بستم **بیت** چسبست ازین بحر در مسافه کار **بیت** دوست را
نزد دوست یار نزدیک یار **بیت** هزار شربت شیرین و مین شوم چنان
مفید نباشد که بوی صحبت یار **بیت** پس معلوم شد که عالم اجرای ایشان
بوده است پس رسیدن ایشان بخروج عالی تر و بزرگتر باشد زیرا که هر چه
از اجرای عالم بزرگتر و لطیف تر و شرفی از بی نوع ایشان از سنان ایشان
شمار که حضرت مولوی روی میفرماید **بیت** بانج چون درو بهای عشق
کو با حق یافت از پرده رفیق **بیت** اگر شمه از بزرگ داری نسبا معلوم شدی
که در چشم تجارت در ایشان نظر کن دی زیرا که گفته اند که این طایفه مظهر قاطب
و فاعلی حق اند سجاد و دعا و ازین جهت است که عاقلان مغلوب ایشان
می باشند **بیت** ندم غفلت العاقل **بیت** غفلت غفلت **بیت** گفت عین بکر زن
بر عاقلان **بیت** غالب آید تحت بر صاحب دلان **بیت** پر توخت آن مشوق
خالی است او کو با مخلوق نیست **بیت** و از نتیجه بوده است که حضرت صلی الله

علیه وسلم فرمود است که خیر کم خیر کم لا یله و اما خیر کم لا یله
یعنی بهتر است شما آنست که با اهل خویش تلبست و من با اهل خویش
از همه بهترم و یا خود می تواند بود که مقصود و کثرت عبادت باشد زیرا که خدا
که بقضای شریعت و از سر و قوف باشد عبادت تمامه جامع است یعنی
مردم هر کس که بخدا می خود میکند همه عبادت است مثلا شخصی دست زدن در
میگیرد از برای بازی کردن چه مقدار ثواب گفته اند و یا قبله میدهند
که از روی ثواب که ستون خانه کعبه را بوسه داده است و اگر کنار میگیرد و چنان
که ستون خانه کعبه را کنار گرفته است چون که اتفاق صحبت میشود و سرود
آفریده میشوند و چون غسل میکنند بعد در قطره آب ثوابی می نویسند در
دیوان عاقلش پس وقتی که بچنین باشد غرض ایشان ازین کار کثرت
عبادت خواهد بود چون که ایشان در همه عبادات اتمام تمام دارند عاقل
نظر خلق ناقص است برین می افتد و بران عبادتها می دیگرانی این طایفه را
ملاست بسیار میکنند و بخود قیاس میکنند **بیت** کار پاک را قیاس
از خود میگردانند **بیت** زیرا که باشد در نوشتن شیر سیر **بیت** زیرا که در روایت صریح است
که اگر شخصی را مثلا چهار زن در کلج باشد و منرا قیاس بفرض داشته باشد
دیگری میگوید شخصی ملاست میکند که چه مردی نفسی است بکمال این است که
فانعم خسر ملوین کافر میشود و لغو دبا لمدن ذلک رواست چنانکه گفته اند
رجل لایربع نسوة و الف جاریه اراد ان یشتري جاریه اخری و لا یطبل
حاف علیه الکفر ذان ای طالب صادق که سر و حکمت آنکه شخصی دست

زن خود را میگردانید و از برای بازی کردن ثواب بی نهایت است چیت بدانکه چیت
بازی در آوردن ذوق و سرور است در دلهای چنانکه کودکان بازی با شکر و
حدیث مشهور واقع است که اذخال **السرور فی قلب المؤمن خیر من عباد**
التعلین و از چیت بود است که چاک پس با اهل خود چندان طیب نکرد
که رسول علیه السلام باندان جای که باغایشه رضی الله عنهما و عن ابیها هم
دویدند تا که پیشش شود رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی یکی یعنی برابر
شدیم و امر المؤمنین **ع** سر رضی الله عنه با وجود شدت در کارها گوید
بالله و باید که چون کودکی باشد چون از وی کدخدای در خواهد آنکه چون
مردان بود پس معلوم شد که غرض از دست زن را گرفتن و بازی کردن
در آوردن شاد است در دل او باین سعادت که بهیچ ترن بهیچ است
شرف شوند و سرور به دادن نیز اظهار محبت و در آوردن شاد است و دل
محبوب اما سر آنکه بعد از اتقان صحبت مرد و آفریده میشوند آنست که
اکابر این مرتبه را مرتبه فنا گفته اند ساکنان طریق نیز هرگاه با این مقام عالی
میرسند این کیفیت حاصل میشود پس وقتی که آدمی وجود خود را که گناه
عظیم است کما قال **النبی علیه السلام** وجود کذب لا یفایس علیه ذنب
فانی ساخت پاک شد چون پاک شود آفریده شود و سر آنکه بعد از این کیفیت
غسل میکنند آنست که چون وجود خود را که نجاست عظیم است در دریا
فنا متغرق ساخت پس وجود ایشان پاک گشت پس غسل اشارت است بدان
ظاهر خود را موافق باطن کرد و ایندیک که الظاهر عنوان الباطن بدان ای و

لکنه

که مقصود از همه طاعات و عبادات و خیرات قربت و وصول است به حق
سجانه و تعالی هیچ عبادتی ازین قریب تر و لذت تر نیست زیرا که بهترین
عبادت شریف همه فنا و استغراق و انصاف است در محبوب بدانکه هر
عبادتی را لذتی است و بزرگی هر عبادتی بقدر لذت اوست و لذتی
که از عبادات حاصل میشود و آلت همه لذات است گفته اند لذت اول
منوئه از لذات بهشت گفته اند پس عاشق صادق باید که بداند که لذت که ام
بیشتر است لذت وصل بیشتر است یا لذت مشاهد و بدانکه این درجات عالی
که گفته شد مخصوص است بر عارف کامل حاضر واقف که از سر و قوت کین
نه از آن سر جا بل غافل بی بهره نادان **بیت** تو صاحب نفسی ای غافل میان
خاک خون پیچ که صاحب دل اگر ز سیری خور و آن انگین **بیت** هر چه کردی
عزت شود که هر چه کردی **عزت** شود **بیت** موسی اندر درخت آتش دید **بیت** نهر
می شد آن درخت از نار **بیت** شهوت و حرص مرد صاحب دل **بیت** همچنان
دان و همچنان انکار **بیت** بدان ای طالب صادق که حق سجانه و تعالی دنیا را
بیافرید و او را کشت تگاه آخرت گردانید هر حکمت و حضرت آدم را
صلواته الرحمن علیه و متقان این فرعه گردانید و از سر نوح زراعت او را ایم
کرد چنانکه حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرمود که **الدین امر قه الاخرة**
و از سر جنبی تنجی مناسب آن آلات و اسباب مناسب آن و زمین مناسب
آن چنانکه مناسب نباتات این زمین و اسباب را و آب را و بیا فرید و الا
آن شل کاد و یونع و مانند اینها و ششم شل کندم وجود و از زن و مانند اینها و

ایشان را شل سبب و با دام و نه آنها را با دام که نوعی زراعت حیوانات را
 بطریق از نوع آفریده حیوانی را مناسب از زمین است و بیافریند چنانکه
 اسب را برای سوار شدن مناسب و او را برای بار بار و نه نوعی مناسب و او
 در وجود او تعبیه کرده و آلات و اسباب چنانچه معلوم است بدو داده
 داشت علی هذا القیاس حیوانات دیگر را نیز برین قیاس میکنیم انسان را
 زمین نوعی مناسب او بدو از برای داشت نسازند زمین او کرده اند و گویند که
سازگار است و نوعی مناسب آن بدو از برای داشت چنانکه معلوم است
 المبدأ که غرض از همه وجود بشر این است که او مقتضای بالذات او است
 و این نوع زراعت را دوست داشت و محبوب خود گردانید و امر کرد و او
 و تحریر کرد و برین زراعت قوله تعالی **لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ**
۱۰۰ حدیث عجیب تر از این است که حضرت جیب الی من دنیا کم
 ثلث النساء والطيب وقره عینی فی الصلوة **۱۰۱** چو آدم را فرستادیم
 بیرون جمال خویش و صبر اندامیم چنانکه مبدء را شارت کرده شد که دل
 آدم را آینه جمال غایب خود ساخت شبانه روزی سیه داشت و بار جل
 چون خود را در آینه دل آدم مشاهده میکند **۱۰۲** ای بسا دولت که
 ایده که در پیش مبدولت بگرد و او ز راه **۱۰۳** ای بسا مشوق که
 ناشاخت **۱۰۴** پیش بخشی نما عشق باخت **۱۰۵** بهجت ولی سعادت کسی است
 که آینه دل خود را در زنگ تعلقات دنیا فرو برده باشد و این سعادت
 که تمنای جمع از کیمیاست محروم مانده و آن ای در پیش صادق گذشت

نیز در نوع است زراعت عام و زراعت خاص را خاصان است که
 صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده اند زیرا که خاصان بر بصیرت نافذ و
 ملاحظه کرده اند و برین زراعت است خیل نعل و انداخت سپید و در آن
 مشاهده کرده اند که کشتند بالین سرافت در بعد آخرت چون تواند بود پس
 این زراعت را بر عوام که دانستند که دنیا جیفه و طایف است و آنچه غیر
 و حقیقت زراعت مقصود و بالذات آن بود اختیار کرده اند **۱۰۶** و فرمود
 که هر که در زمین خشت را دوست داشت خسان انداختیم **۱۰۷** چنانچه حضرت امیر
 قاسم بن سنان **۱۰۸** قاسم سخن گوید که کن جز سیر و غم را و کن **۱۰۹** و مشک
 بر طوی سخن ترا برین که گمان **۱۱۰** چنانکه زراعت عوام را زراعت زراعت
 خاص را نیز زراعت شل نماز و زره و ذکر و سحر و مناجات است
 اینها بطریق از نوع و نوع است چنانکه علم را باطل اند و است مرکب که علم
 با عمل جمع میسازند و کمال است مقامات و معارف و معانی
 میشود پس چنین مرکب از اینها را که کنیم و عمل می آید نتیجه مناسب آن
 حاصل میشود پس افضل همه زراعت زراعت انسان است از زراعت
 که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم میانه درین زراعت نموده و دنیا را مقدم
 بر شل حضرت سلیمان علیه السلام چنانچه منقول است از ایشان که هزار
 زن داشتند و هر ساله بختند و برین امر که مثل این است هر یکی ازین زنان
 حاصل میشود و مقصود از همه عالم است اما سر میانه در سبب بار نیکی
 چیست است که خود را اینها زمین است **۱۱۱** که آید از دنیا میروید پس چه

زین شیخ محصل شریعت است که شریعت را بر آنکه این طایفه بعضی را میگوید
و بعضی را میگوید چیست آن دو پوشیده نخواهد بود پس متعاقب ظاهر منی را
که بکار کشند باز دیگر از احوال آن نخواهد شد و بعضی از اینها نیز خواهد بود
که هیچ نخواهد شد و در منی دیگر اختیار خواهند کرد تا تمام ضایع نشود پس چنین
بعضی عورات عظیمی باشند ایشان را بسیار که گفته اند چنانچه حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که حصیری در کج خایه حبست که زن عقیقه و بعضی
و دیگر باشند که گویا که زراعت کنند و دیگر انشاید همچنانکه گفته شد
پس متعاقب عالم و اما چرا باید که عیب کند و متعاقب آن آخرت بسیار
زین شیخ بسیار کردن زمین تا بگوید که می گوید که چنانچه است که بعضی اولیا و
انبیاء و این امر شریف بسیار گفته و در بعضی دیگر گفته و در آنرا که استعدا و
تفاوت می باشد بعضی قوی و بعضی ضعیف هر کسی مناسب است و
خودکاری میکند همچنانکه اهل ظاهر را بعضی را استعدا و اولایا شریعت
و اولایا است و خاتم بعضی را قوه و قدرت آن اولایا است که بجا می آید
بعضی دیگر گفته و بعضی دیگر هیچ نمی گویند که بعضی را انما و اولیا و مجر و گفته اند
از حبیب حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام گفته اند که حال در آن نیست
چنانکه حضرت شیخ حمی الدین قدس سره میفرماید که حالت من و یحیی بود
که بروج هر یک از انبیاء و اولیا جمع می شدند و سوالات میکردم و جواب
خود بازمی یافتند که بروج حضرت یحیی جمع شدند و گفتند یحیی حق سبحا
و تعالی ترا ببرد و او قطع تعریف کرده است که بگوید که حال در آن

گفت که او بعد کمال در توالی و تسلسل است و لیکن بر دو مورد است که باید بود
به تسلط و دعای پر شد و این را خود در منی بود و دیگر گفته و در آنرا که استعدا
حضرت سلمان و حضرت داود علیهما السلام گویا گفته بودند که ایشان درین امر
شریف بسیار نمودند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اختیار در زمین
کردند و اینها در کتب کان و بنبری و بدان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اکمل و افضل و بیاض است و استعدا و اولایا و سلم و سلم قوی تر از همه است
و لیکن بعضی از اولیای الله علیه و سلم عاقل است بر جمیع خلق خدا و اینها در کتب
مخصوص بود و بجا است مخصوص چونکه استعدا و اولایا ایشان علیها السلام
نموده و از آن قوم مخصوص بود و از آنرا هر قوم و ساقطه و از آن فیض مخصوص ایشان
رسانیده اند و اینها عظیمی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تمام بود و بکار که از حبیب زمین
فیض مخصوص اختیار در زمین کرده و سلم صلی الله علیه و سلم همچنانکه در بسیار
مقصودش گردانیده شده پس او و سلم صلی الله علیه و سلم بخت سلمان
الشریفة و البسیان تحقیق و گفته اند که طریقه او سلم صلی الله علیه و سلم طریقه ایشان
بود و همه شریعتها و کلام کلام او سلم صلی الله علیه و سلم مختص است از کلام
و لیکن اگر چه مختص است اما معانی او بسیار است چنانکه گفته اند خیر کلام
مقل و اولیای طویل علی اکثر و بجزقه متابعین بجز انبیا و دیگر این طایفه
علیه حالات و کیفیات می باشد که ایشان را کلام و کلام مغلوب بسیار و هیچ
چیز در ایشان نمیگوید و مردم نمی تواند بود و گفتند چنانکه حضرت رسالت بجا
صلی الله علیه و سلم میفرمودی مع الله وقت لایستی فیک مکتوب

واللهي مرسل و در است او حق و بزرگ و بزرگ شریف علیه السلام و ملائکة
در صورتها ظاهر می شد و او را صلی الله علیه و سلم توهم علیه می شد خطاب
بحضرت خدیجه رضی الله عنها میگردید و میگفت زنی با خدیجه و در نهایت خبر
که مورش و تبلیغ رسالت هرگاه که این نسبت شریف علیه السلام و تو
منعوبی می شده و او را صلی الله علیه و سلم خطاب حضرت عایشه بگوید و زنی است
عنها و عن اینها و میگفت **ت** زنی با خدیجه است و این سخن را حیرت انگیز
نیز که در آن زمان مورش و تبلیغ رسالت اگر مغلوب می شد نقصانی در
رسالت واقع می شد و دیگر آنکه کمال در شعور آنکامیت زیرا که بنده را که
از حیث اقیست مکلف و مامور است بر حیات و دست دلی و کمال دینیت
زیرا که گفته اند که دنیا و آخرت و آخرت و آخرت است هر چند خدمت
بیش از قربت **ت** نیست ممکن در میان خاص عام از مقام بعد
برتر مقام چون این طایفه علیه السلام را حالات و مقامات بوده است که یکس
محرمانه را با ایشان نمیتوانسته است بود و غیرت با یکس علیه السلام نسبت
بوجود و شریعت ایشان بصحبت یا حکم می شده باشد پس ضرورت باشد این
علیه السلام را استقام کردن در شان ایشان و خبر می تواند بود که مراد از کثرت
کلیح کثرت فرزندان صالح باشد و آنچه واقع شده است مراتب تقدیم
علیه السلام ثلاث و له صالح و عمواله بنسب و صفات جاریه و علم نافع
منتفع بعینی بعد از انقطاع حیات علی که منتفع میشد و ثواب وی را برین
کس کنی آنرا نه فرزند صالح است پس هر ساله و در کلیح این خبر خواهد بود

که

که هر چند که خدای بیشتر فرزند بیشتر دیگر آنکه سلسله آدم از زمان آدم علیه السلام
بوی رسیده است از وی گشته شود بدان ای طالب مذاق که شہوت
بر دو نوع است شہوت محمود و شہوت مذموم و شہوت محمود و نیز بر دو نوع است
در یک قسم خاص عام شریک اند و قسم دیگر مخصوص است بر خود
آن قسم که عام است آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل که حضرت آدم
خلق کرد از بهت عمارت دنیا شہوتی در وجود او خلق کرد و از برای کثرت
خلایق که خلق بسیار شود و عالم بود و ایشان معوز شود و بعد از آن حضرت
خوایان نیز خلق کرد و در وی نیز شہوتی خلق کرد و او را جنت حضرت آدم کرد
و امر کرد بکلیح و درین شہوت همه خلق خدا برابرند یعنی خاص عام یک
بمقتضای شریعت است و غرض کثرت خلایق است یکس را در اینجا
لغوی و حکایتی نیست و محل ملاست نیست و این صورت محبوب حق
سبحانه و تعالی و حق سبحانه و تعالی این شہوت را دوست داشتند
و محبوب خود کرد و ایند و محل ملاست نیست اگر کسی در این صورت ملاست
موسوم فخر است چنانکه در روایت صریح واقع شده است اما آن شہوتی
که مذموم است شہوتیست که بمقتضای شریعت نباشد یعنی بی کمال
باشد دیگر آنکه در خسیس محل صرف شود چنانکه شاعر فراق و مجار و بی
باکان است نعوذ بالله من ذلک این شہوت خدا و رسول خدا و جمیع
بزرگان و خدا و جنسین شہوت از کثرت خوردن طعامهای بسیار
و فسق بسیار است نعوذ بالله من ذلک اما آن قسمی که خاص است

محدود است بر خاصان یعنی از بیا و اولیا و آن شهوت ایشان از
 اکثریت عبادت و ذکر حق سبحانه و تعالی حاصل میشود و این سبب قیات
 مآل انبیا ایشان میشود و در خارج قرب همچنانکه بلندتر است هر چنانکه
 این طایفه علییه آینه دل خود را بمقتل ذکر زد و در دل ایشان محفل نفس
 مآل انبیا حق سبحانه و تعالی کشت این شهوت در ایشان پیدا میشود اما
 بدان ای درویش صادق که شهوت چه نوع کیفیت بد آنکه شهوت
 قویست از قوای انسانی که او را قوه و اقتدایک گویند و آن چنانست
 که هر چه که آدمی غذای خور و قوه باضمه میگویند قوه دیگر است از قوا
 است از اضمه میگویند و آن چند قسم میشود یک قسم از آن می شود و
 تمام عروق و اعصاب آدمی میروند و بدل تحلیل آدمی میگردد و قوه
 ظاهر که در آدمی پیدا میشود از نجاس و تصدو کلی از خوردن طعم است
 مابقی فضلات میشود و بعضی از آن فضلات منی است که تخم انسان است
 و بعضی از قوه و اقتدای شهوت که این تخم را بجانب زمین نسازد
 پس معلوم شد که این تخم از غذا حاصل می شود است **بیت** شهوت
 از خوردن بود که گن زخوره یا کجای کن گریزان شود شرف چون که خورده
 میشود پسوی حرم و دخل را خرجی بسیار لازم چون خرجی بود
 زن خواهد زد و در آنکه کرب و دلبسته بود و چونکه دخل این طایفه
 از فیض مآل انبیا الهی است پس خرج ایشان نیز بی نهایت خواهد بود
 وقتی که شخصی را دخل بسیار باشد پس خرج کرد و دخل خود را بجا بیاورد

با جمیع چیز که شهوت ظاهر از غذای ظاهری حاصل میشود و شهوت طبعی از
 غذای باطنی حاصل میشود که آن فیض مآل انبیا الهی است همچنانکه قوه باطن
 و دانه ایجاد کار است اینجا نیز در کار است چونکه فیض مآل انبیا است
 بر دل های ایشان فیض میشود قوه باضمه آنرا بهضم می و همچنان این نیز بهضم
 آن غذا حاصل است بدل تحلیل باطنی این طایفه میگرد و بسبب تعدد باطنی ایشان
 باین مرتبه می نرسد دیگر از آن معارف و تحقیق و اذواق است که آن
 نصیب مردان صادق است قوه سامعه میگویند قوه دیگر است از قوای انسان
 که آن باطن بدان صادق می باشد که آن قوه معارف و تحقیق حالات و اوقاف
 بقدر استعدا و خوا از باطن هر جذب میکند **بیت** که سخن شنایم اندر سخن
 چون کل صد بر که دم در چین این سخن شیر است در بیان آن بی کشید
 نیکو در روان مست چون نشسته و جویند شد و اعظم ارموده بود گویند است
 بهر خبر است از عالم بالا بواسطه در باطن او فایض شده بقدر استعدا و ایشان ایشان
 میرساند یک قسم دیگر از آن فضلات است که بعضی از آن منی است که تخم انسان
 اینجا نیز شهوت مکرر است این تخم را بسوی زمین پاشد پس پاشیده شود
 درین طایفه علییه از فیض مآل انبیا است این بود همه از سر لکاح
 که گفته آمد و اختصار کرده شد برین که خواننده و شود
 دلالت نمیند از نتیجه نیز نایمید است
 اسرار الکلیح لکم با کج و دانه
 اعظم بالصواب

کشته اند و پانی تازه کرده اند و دست تاری یک گوشه بسته اند و بر سر پ
 نشسته بوده اند من خود را همی سازم در آغوش غل غل تازه کرده و دست تاری یک گوشه
 بسته و بر سر پ نشسته که که شیطان با جنود خود و تخت زرین نشسته و
 دعوی خدایی میکرده باشد و مردم او را بخدایی می پرستیده باشند حصرت شیخ
 کلمه بپوشاند و الله تو شیطان پرستیده خدای تعالی از آن منزله است که از
 چشم من توان دید و بر خاسته و توبه کرده و چنین اینها نیز خود را ضال مثل سائو
 چون که خود محو و هست از این سعادت است که طایبان از راه حق برده اند طایبان
 چون که ایشان را عالم و امانا اعتقاد کرده اند و سر و دست نه از ملک و در قفا
 راه حق نهاده اند از بهجت و هم است که حق طریق مسدود شود و از بهجت این
 ضعیف کم بضاعت احمد بن مولانا جلال الدین کاسانی خضر الله و لوالله
 و جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات خواست که آنچه از
 خاکبوسی است این طایفه علیهم السلام رسیده است شمه از احوال و مقامات
 این طایفه نوشته شود تا باشد که بعد از دیدن و خواندن این نسخه حق سبحان
 و تعالی ایشان را وفق دهد که دیگر این طایفه علیهم السلام را کما کند و خود را
 از سعادت ایشان محروم ننماید ان شاء الله تعالی و بدانند که طریقه این
 طایفه علیهم السلام است که همه در راه صدق و صفا و خالصت طبع و صوا
 و متابعت بیعت و سنت و مجابیت خدایات و بدعت که پوشیده اند
 و در پیش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده و این روش پاک حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از بار خاستن است در قصد حق و کمال

صوابان علیهم السلام چنین است زیرا که چون رسید و دست باقی است خواست
 بود و سلوک ایشان بر دو نوع است سلوک کمال و سلوک باطن سلوک کمال
 ایشان است که خود را بقدر وسع و طاقت در موافقت حد و شرعیه
 مشغول میدارند و موافق پس از مخالفت بینمایند و زبان و حلق را از هر
 و شبت یک میدارند که اصل دین کار نیست حد و اعتدال چشم است
 هر یک کارند همان دارند اگر طایب طیب و اگر خبیث خبیث **بیت** هر چه
 که کاری هم از آن جنس بدوی که نیک مردی بر دامن چشم بدکار
 لعل چشم هست و بر شانه ایشان لعل جگر و کوسه شانه ایشان و سلوک
 باطنی ایشان آنست که یکی هست بران مصروف میدارند که دل از جمیع
 تعلقات صافی شده و صفات ذمیمه از ساحت پستینه رخت بسته
 طهارت باطن حاصل آید **بیت** قلعی جلاست بجا صلی چون ندید
 بکلی صلی و در ذکر دل سعی بلغم می نمایند که دل بگریه گواشت
بیت ذکر گوشت زار با نیست پاک دل ز ذکر یزد نیست و همچنین
 هر چه در تطهیر باطن دخل دارد بحسب اوقات تسک بان بینمایند
 که تسک بکل با همکس مع الله و همچنین در ایجابی طریقه صحابه و
 تابعین و سلف صالح هیچ دقیقه عمل نمیکند از دوا و ساکنان طریق بجا
 که دست در دامن ساعت این زنده دلان آگاه و برگزیده کائنات
 اند نیزند و خوش جنبی خرمین سعادت این صدیقان و صدوقان صفا
 وقت اخبار میکنند مرآتیه بوسلست متابعت و محبت ایشان بدر جرات

و مقامات خفیه و غنیای مت و دل که پست کمال است و **در بیان**
الحق **و الباطن** است میرسد همچنین هر که سعادت روی می نماید
و الهام ربانی بدو می رسد و محبت این طایفه در باطن او را می نمایند
ساکنان این راه تمسک می نماید و در پناه نیازندان مبارک الهی در آید
هر کس که در دور دراز توکل بر باقرین حال او سبک رود **بیت** نیازند با کج
روح از جبار شکو که گمبای می را د است خاک کوی نیاز و تائبیت حاج
اس کزیده کان تمام از ظلمات جهالت و طبیعت رهایی یافت به عالی
مقامات این راه میرسد **بیت** بی غنیای حق و خالص حق
که ملک باشد سیاحتش و در حق سخن کبر و عظما را این خاخواه و بزرگ
قدس اند از او احم که هر که فواید این اکثرین خادمان این محسوس و مانی
سرزم کبر و آفرین مقصود و برسد و هر که از او علی می رسد صدیقان را سبک شود
و خلافت کند رسول را صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او را رضوان الله علیهم
جمعین خلافت کرده باشند زیرا که روش این عزیزان روش رسول است
علیه السلام و صحابه است رضوان الله علیهم جمعین و روش عارفان و سیر
صلی است و از برکت و مخالفت شریعت میرسد کوشش این بزرگواران
از حیاتی نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جاده
مشایخ و انجاء داشت شریعت امر کرده اند و پس از رسول صلی الله علیه
سلم فرموده اند و از جهت و طریق ابل خست نه و بطلان از تقلید تقلید
نکاه داشته روش این صدیقان زکات تعطیل دارد و نه بوی تشبه

بلکه نورانیت و نور معرفت و اعتقاد اعلی است و جاحث و روش متحان
و عارفان است که پس از او احم و دیگر متوق از طاعت و کرم غریزان و دوستان
اکثر خط و اوصاف که درین نسخه واقع شده باشد لفظا و معنی از راه شفق
و اصلاح نماید آنچه قابل اصلاح نیانید بجا کش گذارند و امین غنوی بروی
بیت پیشش امین غنوی نیست من است که آب روی شریعت
قد زرد و عینه این شریف را بهت تیرد است نیازند و دخل شود در
آن طایفه که علم ایشان بواسطه حق میسر حاصل شده **بیت** مکن به
در پیش خویش است که غفلت از آن نیزند پاوست
بدانکه که این اثر و توفیق طیب است که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم گفته است
من عمل بما علم و ربه اعلم بما علم **بیت** تا بدانی تو که این آن
کامیابانجا چه و بی غفلت از این ای در پیش نهادی که بعضی از طایفه
اعتقاد بر سماع کرده اند و فواید آنرا در لفظ آورده اند و از جمله فواید
است که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را اکثریت معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که کلماتی و معانی در قلوب و نفوس حاش شود
و قی و باسی که موجب فتور اعمال و مقصود احوال بوقاری شود پس
مشایخ بهجت آن عارضه و دفع آن حادیه شمل اصوات طیبه و الحان
تسابه و اشعار میسر شود که مشروح بود که در دستبان خود را بهت
حاجت تحریر نموده اند تا بدان واسطه کلمات و معانی از ایشان متفرد
شود و دیگر باره از سرشت شوق حدت شفق روی معاملات آید

فایده دوم آنکه سالکان را در شایسته و سلوک بهر صورت و بهر حال
 نفس و قنات و حیات بسیار از طریق فرما احوال و ترقی و مدارج
 قرب برایشان رسد و در دو بطل فراق حصول شایسته و نقصان
 پذیرد و بچوشت خود انصوات طیبه و الحان تناسبه با شعری که در صفا
 باشی تواند که گفته غری روی نماید که تحریک فاد و مودت و توحش و دوا
 محبت کند و آن فقه و حجه و کوشش زخیر و وسیع روح کشاوه شود و لذت
 خطاب ازل و همه اول ما و اندوخته محبت دل سالک را بچوشت آورد
 مرغ روح بیک نغمه عمارت پی و لذات خود پرستی از خود و غیضات و از خود
 قلب و نفس و جمله کوان بیک لحظه محو کرد و در عشق آن شعله است
 کوهن بر فروخت **مرجه** نیز معشوق باقی بجا نیست **تین** لا در تسل
 غیر حق براند **در مکران** پس که بعد لاجرم ماند **ماند** الا بعد باقی جمله رفت
 شاد باش ای عشق شکر سوز رفت و طریق فرما احوال برکت و
 کرد و بیک لحظه خندان راه قطع کند که بغیر سماع در ساهای دراز تواند
 کرد و در آنکه **اسماع** اهل لایزال اندکند اندک انصوات طیبه و حیات
 الحق الی بعد **سماع** ای برادر که بگویم که چیست اگر سماع را بدانم
 که گشت **کله** بر ج معنی بر و طیر او فرشته فرماید از سپهر او اگر مرده شود
 بازی و بیغ قوی شود و پیش اندر دماغ بدان ای درویش صاف و سماع
 سماع شوند و آوازهای خوش بسیار است مرد و پستان حق را هر چه
 آواز خوش خطابت از حق بر دل بنده های خود خطاب است که در

زمانه حق پس جان و تعالی ارواح را خلق کرد گفت یا روح که ای پسر من
 پروردگار شما ارواح را گشتند بی چستی تو پروردگار ما و جمله بنما قوله تعالی
یا ایها النبی سلطانی و یطیع و یطاع **ان** **اسماء** **که** **کمال** **است** **و** **خوشی**
 او آرد و در کوشش ارواح همچنان باند بدان ای درویش صاف و سماع
 از خلق ارواح حق سبحانه و تعالی عمارت دنیا بود چونکه ارواح را استعداد
 آن بود که عمارت دنیا تواند کرد پس حق سبحانه کابل آدم را و پهل سراج
 بیدادرت خود راست ساخت تمام آلات عمارت در وی تعبیه کرد
 بعد از آن از روح خود در کابل آدم دید قوله تعالی **یا ایها النبی سلطانی**
 بعد از آن آدم را بدینا فرستاد و از جمله عمارت دنیا که یک آدم تنها دنیا
 معموری توانست بعد از آن حواری از پهلوی چپ آدم خلق کرد و چپ
 ساخت و امر بکلیج کرد و خلق بسیار شود و بسیار شدن خلق را با طریق
 دوست داشت و بنما لک **در مکران** **آدم** **را** **باین** **امر** **که** **کمال**
الخطاب **که** **نمایند** **و** **لا** **تدلیع** **ما** **خلق** **بسیار** **شوند** **و** **دنیا**
 شود بعد از حضرت آدم کابل آدمی از آنکه محل آلات و پست بعد از دنیا است
 بطریق قوله تعالی که شود بعد از آن ارواح را متعلق ابدان گردید
 یعنی بقصدنای مرزانی و بی که پیدا شود در وی متعلق آن بدن میشود
 و عمارت دنیا مشغول میشود و الی یوم القیامه زمانی که حق سبحانه و تعالی
 خواسته که دنیا معمور باشد بطریق همین است اما بدانکه ارواح که این بدن
 متعلق ابدان میشوند همه در زمان خطاب **است** **که** **بودند** **و** **ندیده** **کردند**

بخواند و خود و مکرر کند یکی بر بیان خود است همچنین نظر دارد و خداوند عز و جل است
بمقتضای سرزمانی می آید و متعلق به بی شود و مشغول شود بعبادت و بکار
از آن زمان که حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کرده است بعضی می آید بعضی میرود
قیام الیقین و دیگر با که میرود که آنگاه قلب آدم در جهل صیاح حید قدرت
خود راست ساخت چه بود و سران آید که چون که آدم را از برای عمارت دنیا
میرسد تا خواست که او را محبوب سازد و از خود تا بعبادت دنیا تواند
مشغول شد همچنین در جهل شبانه روز جهل حجاب در پیش آدم نهاد و آدم
تمام محبوب شد و بعبادت دنیا مشغول شد **بیت** چو آدم را فرستادیم
بمال خویش بر جحرا نهادیم بدان ای درویش صادق که این مانی می
که بادشاهی عمارت عالی خیا و کرد و در شهر و یکی سرچ غلامان و رعایا خود را
و کارگران و پستادان را امر کرد و فرستاد و از برای تمام آن عمارت تیر
و است که تا سرزمانی نباشد که سرزمانی کنایه از عمارت بهم نخواهد رسید
از امرای خود را که مناسب سبزه بانی بود بر سر ایشان فرستاد تا سرزمانی ایشان
کنند همچنین هر روز جماعتی را از برای ایشان میفرستاد و از آنجا عیسی آید و جماعت
و دیگر سرودها آن زمان که عمارت تمام شود و همچنین حق سبحانه و تعالی بفرستاد
بیان سرید و آدم را خلق کرد و آن طریق گفته شد بعبادت دنیا فرستاد
که آدمیان بخودی خود این عمارت را نمی توانند بهم رسانند پس ابتدا
فرستاد از جهت سرزمانی ایشان و علم عمارت محتمل که شرط است ایشان
تعلیم کرد و از او امر و نوامی ایشان مانده های خدا آن همه را دانایند

پس همچنین قیام تمام است این سلسله در کار است بعبادت از شریعت
این امر و نوامی است که انبیا کرده اند بامان خود و سرزمینی برای آن که داشت
بر قوم خود و آن زمان او امر و نوامی را بایشان رسانده اند که بعبادت
از او امر و شریعت را داشته است که بنده با بجانب حق سبحانه و تعالی
میرود و راه شریعت نیز همین است اما نوامی آن راه شریعت است که
حق سبحانه بنده های خود را هیچ رود است از آن در راه و دروغ نیز نیست
عالم ای درویش صادق که آدمیان از جهت عمارت دنیا که دنیا آید از جهت
آنکه کسی که در دنیا که در راه آمدن خود در دنیا فراموش کرد و آن همه
که در روز **الست** بکار بخواهد خوب است بود و نیز فراموش کرد و مکرر عمارت
و عارفان که فراموش نکردند **بیت** عاشقانند که در دست محمود حق انما
و صفت ایشان چه تو انکه در حال صد قول تو که تعالی **حال صد قول تو**
انبیا همه چند به الله که و مکرر کسی آن عهد را بیا و آورد و اگر خلق نایب و
دنیا مشغول شدند و فضالت و مکرر ای خود را بپاک کردند اما شما را نصیب
که در دست از بعبادت را در دست متابعت بسیار قبول کرد و بکار
متابعت بی خود و بعبادت تمام عظیم شرف شد و چون در آن زمان انبیا
بود بعد از ایشان اولیا اعدا تمام مقام انبیا کرد و دست و در آن
متابعت ایشان روز فضالت و مکرر ای خلوص نیست و بعبادت تمام
عظیم شرف شد بعد از آنکه خلق بسیار شدند کسی را کسی که نیست که اکثر
را که مکرر فضالت اختیار کردند و حق سبحانه و تعالی از راه غایت و شفقت

بر توفیق نبی مرسل است چنانکه در زمان محمد خلق کافر شده بودند و راه خلافت
 پیش گرفته اند امر کرد انبیا را بمقامه و محاربه ایشان این امر که حضرت امیر
 بر بستند و ده تنهای مدینه با کافران تعامل و محاربه کردند کسی از انبیای ماقدم
 بعد از آنها و خود از آن قوم که ایشان را بسوخت گردانیده بود چه قدر که
 توبه پذیر شدند مسلمان ساختن و راه شریعت خود که حق است بجا نیاوردند
 بایشان از نانی داشتند و بایشان نمودند و ایشان را راه راست و گمراهی
 چونکه نسبت به ما تقدم هر یک مبعوث بر قوم مخصوص بودند همان قوم را آنچه
 توانستند بطریق شریعت خود و در آن زمان بجا میبردند و مسلمانان
 علیه و سلم بسیار است و از استعدای و خشی که هیچ یک از انبیا دیگر را نداشتند و چونکه
 در زمان انبیا علی علیه و سلم کجایی نهایت بود و از آنکه در تعامل و محاربه
 ایشان او میر می علی علیه و سلم کمترین بر میان بست چندین کافران
 محاربه و تعامل بجا میبرد و پیش ایشان می ساخت و خود یاری می ساخت
 تا آن زمان که آن محاربه کرام مسلمان شدن بعد از آن کید و کینه شدند
 و در هر یک که کفار اکثر را پس مسلمان ساختند بعد از آن راه های شریعت و
 طریقت را راست ساختند و در زمان اوستی علیه و سلم هیچ یک از انبیا
 آن نبود که مخالفت شریعت اوستی علیه و سلم کند بعد از آنکه بود و حضرت
 اوستی علیه و سلم از میان رفت اصحاب بزرگوار او علی علیه و سلم
 آنچه ممکن بود را و شریعت و طریقت او را علی علیه و سلم میر می پذیرفت
 و این را از هر جهت و فضیلت بجا میبردند و هیچ کس مخالفت در شریعت

و طریقت اوستی علیه و سلم نبود بعد از آن تا بعد از اصحاب نیز چنین بود
 را در آنستند بعد از طاعت بعد از آن تبع تابعین اما بعد از آنی طالب مساوی
 که در تابعین و تبع تابعین غالباً بعضی از علما مخالفت کردند و در راه شریعت
 مثل امامان و امام شافعی و غیره معتقباتی و مزیجاتی و قومی مناسب آن
 و آن قوم هر کسی اجتماع می کردند اما اختلاف در راه کردند غالباً در مقصود
 چرا که مقصود همه چیز است **مسئله** مقصود یکی است بکبر و انرا اگر مقصود دیگر
 کند اختلاف العلماء بر همه اختلاف است چنانکه مقصود یکی است
 همچنین اگر طریقت نیز معتقباتی و مزیجاتی و قومی مناسب آن زمان و آن قوم
 اختلاف در طریقت کرده اند که اختلاف الاقوال من اختلاف الاول
 ایشان نیز مناسب آن زمان و آن قوم اجتماع می کردند در طریقت پس بعد
 از او هم و غیرت از اختلاف الکبر و بعد اختلاف کبر است چنانکه
 مقصود و حدیثی است غایتش اختلاف در روش پیش نیست به آن طالب
 مساوی که اول کسی که در طریقت اختلاف کرده است حضرت شیخ محمد
 بود و ده غالباً پس بعد از او چنانکه حضرت سید الطائفة علیه و سلم از آن
 دور افتاد و بود و ده و ده ها و خلق طور دیگر شده بصیرت یافته و خود ملاحظه کرده
 و دیده اند که درین زمان آن قوم با طریق نمی توانستند در راه و در آن کج
 این حدیث پیغامبر صلی علیه و سلم بایشان رسیده بود که گفتند
 بکل ما جمعک من بعد من حضرت شیخ معتقباتی این حدیث نظر کرده اند
 چیزی که جمعیت سبب خاطر طالبان شود درین زمان چه چیز است چنانکه

بتفتشای فرموده پس علی لایزال الله و الاصول الطبیعی می مخاطبات
 اتحقی الی العبدین بطریق اختیار کرده اند یعنی شنودن آوازهای خوش
 اهل البعد مبارکست و ترقیات بالانتهایست ایشان را در مارج قرب معنی
 این طایفه را در زمان ملک و قصات و حجات می افتد که هیچ صفت
 اگر دفع نمی توانند کرد و کم بشنودن آوازهای خوش که الاصول الطبیعی می
 مخاطبات اتحقی الی العبدین اصوات طبیعیه می مخاطبات حق است بسوی
 بنده معینی ساکنان طریق هرگاه سمع قلب خود را از پرده غشاها
 تعلقات پاک ساخته سمع قلب ایشان گشاده شود آوازهای خوش که می
 می واسطه این خطا نیست نسبت ایشان از حق بجا و وفا چون که سمع قلب
 گشاده است و تسیری در میان نماند و آوازهای از وی شنود و در جایی
 گفته اند **بیت** جمله آوازهای آن شده بود که چه از حلقه م عبده بود
 پیش من آواز آواز خداست عاشق از مشوق عاشاکی جد است
 لاجرم بی طاقت می شوند و در اضطراب می دریند کاسی نغمه و نغمه یاد
 میکنند چو که این آواز همان آواز است که در زمان خطاب الی بکم
 بلوش جان رسید دست لذت و خوشی آن آواز و مغر جان ایشان
 عاشقش چندین پیله و سوس گشایشان پر شده بود و ندان آوازی
 شنودند **بیت** پیله و سوسا پس بیرون کن ز گوش تا بگوشت آید از گرد
 خروش چون پیله و سوسا را از گوش کشیده اند آواز گشایش جان
 ایشان رسید روح ایشان پر از می در آید بخوابد که خود را با جناب برستا

کند و خود را با جناب رسانیدن لاجرم متحرک میشود و گشت و در خود
 در حرکت می در آید و نغمه و نغمه یاد کردن میگرد و از کمال اشتیاق که
 دارد به جناب آن غربت و جدایی در یادش می آید گریه و زاری کردن
 میکند و در حلقه م سوسا که بقدر اصلی خود باز گردونی تواند **بیت** گریه و زاری
 عجب سوساست دولت کفی قوی تر و ایست دایره و ما در حجب
 بود و تا که کی آن طفل او گریان شود و طفل حاجات شد آفرید
 تا بگریه و گشت حاجت بدید گفت احوال عدلی زاری بهماش
 و چون شبی شبی بهماش تا بگریه کرد و کی علو از دشت بحر غشایش
 آید و پیش ای برادر طفل طفل چشم است کام خود و موقوف زار
 و آن غمت چرا که حق سبحانه و تعالی با او کار و از برای حکمتی و مصلحتی
 درین قفس تنی است کرده است **بیت** مصلحت بود و اینکه تمام
 بحر حسیل کمال تا که از جاده جان افتد و اندر جاده تن همچو آن غریبه
 که چندگاه از مادر خود جدا افتد سر خنده آوازها در خود می شنود بی طاقت
 و بی آرام می شود و چون که مانعی از وصل با دست لاجرم گریه و زاری میکند
 تا بداند که با پس که او را بقیده ساخته است رحمش آید و آن بند را از او
 او بکشاید تا او خود و اصل شود و همچنین حق سبحانه و تعالی نیز بار از مادر
 همان شوق تن است بر بندهای خود پس چون بی طاقت و بی آرام نشود
 کسی که آنرا جناب دور افتاده باشد گریه و زاری میکند از برای وصل
 آن جناب بدان ای طالب صاوق که حضرت سید الطائفه خدیجه قدس سره

دیده اند که درین زمان زبان طوری توان طلبا را با نجاب رسانید لاجرم
 لاجرم ساز که بهیچ است شنیدن آواز او را و الحان طیب و محاسن
 خود حاضر ساخته اند و بهجت برین وجه رسیده اند و بسیاری از طلبا را
 باین طور با نجاب مشرف ساخته اند متولد است از حضرت که شنیده باشد
 که یکی ازین طایفه فوت کرده در غزاه که نیکو مغنی ایشان باشد و زنده اند
 با نجاب و آن کثیر که راههای مستام خرید و در عقد خود آورده اند
 بجهاد آورده از ذوالنون پرسیدند از سماع گفت داروق بر مع العلوب
 الی تحقیق فی الصغری تحقیق و من اصغری الصغری سماع سید الطایفه
 بنی کف نازل میشود رحمت بر فقرا در سه جای نزد سماع زیرا که نمی شنوند
 مگر از حق پس بجا آمد و تقاضای خیر مکرار و زود اکل طعام زیرا که نیخورد مگر از
 فاقه زود غذا کرده علوم زیرا که ذکر میکند مکرر صفت اولیا روزی شبلی در سماع
 سماع فریادی کرد و از وجه آن پرسیدند حضرت شیخ گفت آنچه می شنیدید
 اگر مردم می شنیدند همه در روی می افتادند متولد است از امام شایع
 که جاریه این معنی کرد و این بیت خواند **خلیلی با خطایا کافک** **تلا**
علی الاغصاب باله و تم تکس ایشان در وجه شده با س علی کف انداز
 هیچ طرب ازین قول در دل پیدا شد گفت فی شافعی گفت و الله که هیچ
 دولت باطل شد دست منقول است که عمر و ابن نجید که از جمله ملازمه
 و اصحاب ابو عثمان حرست و قتی با یو القاسم نصر آبادی که شیخ
 خراسانست اتفاق سماع افتاد ابو عمرو و او را بر کثرت سماع تعبیر کرد شیخ

ابو القاسم گفت سماع بهتر از آنکه جمعی شنید و عیب جوی و بدگویی مردم
 گویند **باشند** **سماع** ای برادر بگویم که چیست اگر سماع را بداند که
 چیست **کثر** **برج** معنی بر طیب او و فرشته فرو نرسد **او** اگر مردم و
 بازی و لان قوی تر شود و پوشش اندر و مانع از این طایفه صداقت
 وضع سازد و الحان طیب و اصل ازین طایفه بوده است ایشان وقت
 کرده اند تا بچیزی که ایشان راست بگویند ساکنان و دشمنای سیر و سلوک
 و فقاوت و حجاب قیامند که هیچ غرض از آن نمی توانند کرد و مگر شنیدن
 الحان طیب و در فیض ایشان بشنود و هیچ نوع فیضی در ایشان
 نرسد پس اینجه که بر طریقت بسیار نیکو و زود چهره غرض از خلقت
 بشر محبت رب العالمین است **غرض** از عشق تو امام چاشنی بدو
 و زود از فلک سپاس تمام چیست **در** و باید مردان و دوست و دشمن
 مکرار و درونی باشد و در آن کی حد یعنی غرض از این مردان ایشان
 و درین نسبت محبت و ظهور و مخرج این نسبت جمعی که گفته اند شک است
 و در دل آدمی چنانکه آتش در دل شک آتش از دل شک و قی خد
 میشد و که آن که حقایق است بروی زنند چنانکه آتش که در دل آدمی است
 که آن آتش محبت ظاهر میشود و زمانی که چیزی بر شک و دل زنند و آن
 چهر الحان طیب است چرا که الحان مخاطبات محبت گفته اند بر دل بنده
 مر کحاشی که خطاب الهی بر دل بنده میرسد چنانکه محبت از دل سر برآید
 و میسر و در چهره نشان غیر و غیر محبت بعد از موهن نشان محروم و محبت

کمال جلالیت میان بند و حق منتهی بقیام روی آرام نیست و که کریم
 وزاری و نمره و منبر را در گردن سحر و حرکه او محب قدم بود و استحقاق
 سبحان و تعالی بواسطه حجاب فرونش کرده و این زمان پیش آمد
 بی طاقت و بی آرام شد چرا که خاصیت محبت نیست که از محبوب که جدا
 میشود و چاره جز گریه و زاری نیست **بیت** کریمه وزاری عجب سروایت
 دولت کفی قوی تر وایست **آتش** از عشق در جان برسد و سر
 فکر و چهارست **البیوت** تا در زنی بهر چه داری بخش هرگز نشو و خفت
 وقت تو خوش و مقصود از همه طاعات و عبادات ظهور است
 از هیچ طاعت و عبادت چنان ظاهر نمیشود که از اصوات طیبه
 چرا که طاعت و عبادت عمل بنده است و اصوات طیبه خطای محبت
 بر دل محب پس عاشق موته و اندک کلام محبوب را کسی عاشق که
 نبوده باشد چه واند **بیت** در دل مردم بهیله و چه واند از آتش ما
 طایفه پس و چه واند چرا که در اندوه است مردی از لذت
 کاری که کند مرد و چه واند پس از همه که بر طریقت شل و بی طایفه
 و غیره بسیار ازین طایفه علییه است یا از معنی کرده بهانه بر بسیار
 درین امر و این طریق بهیله تر قیام است طایفه شد در عروج قرب در
 زمان ایشان به نیست این طایفه نیک و مبارک است **بیت** قرب
 بالا پستی رفیع است قرب حق از همه پستی تن است اما
 در زمانهای دیگر خود که این طایفه کم باشد و بهیله مردم غراب شدند در

و بکار افتاد و این طریق اشعار خود ساختند و خبر به کار گذارند از جهت
 شکر صاحب شمع منع فرمود بر ایشان و بر ایشان حرام ساختن برین
 طایفه علییه و ازین کلام شریف این معلوم میشود که اسماعیل لایزال بعد معنی
 سماع تریاق نیست مگر این امداد و سریت قائل بر غیر ایشان یعنی برسانی فضا
 هر چه که در علی غلت شود گفت که در کمال غلت شود موسی اندر
 آتش **بیت** سبزه می شد آن درخت از نار شوت و حرم و جلال
 همچنان دان و همچنان انکار تو صاحب نفس ای غافل میان
 خاک و خون بخور که صاحب دل که زهری خورد آن اکملین باشد نیست
 شیخ خواند ظهور میزد با سماع شرب محبت است سماع خطاب بود
 سماع نقد مراد است سماع اتباع احسان است **کلام تعالی** **بیت**
تو **بیت** اما سماع را نفیس مرده و باید و دل زنده و شاید که اگر
 کسی را از سماع زلف و خال و من و ذات صاحب جمالی تسفل شود
 سماع بروی حرام باشد و دیگر آنکه سماع خدای روحانیان تجرید است
 مگر که از خدای نفسانی قطع کرده باشد خدای روحانی او را بود و سماع
 تجرید است که در یو انکسار محبت را بوی مقرب کنند یا بهیریت
 که گشت کمان فرقت را بان تا دیب کنند سماع مرکب بهیله است
 که بیانی آن خویش تن را از زندان خودی بکشان خودی در اندازند
 یا مثل نهیاست که خوشتر از از او از جذب بس جذبات الحق در حجاب
 کفایت از دنیا سحاب جمال صمدیت و کمال مروت ایشان از امور و

کلینی با سیر و کلامه خطاب عاشق موجب احتجاب محبت است پس
 که موسی راضی و الرحمن علیه السلام را باغ رویش که کن برانی حضرت محمد که در
 خانه امانی بپسج که خیمه خیمه نامی و شب و روز فقیر اهل اسلام
 سبک داشت که مکان قباب قوسین او ادنی و حق جان در پیش فرمود
 که اقامه و نه علی مایری نماید که کار نیاز دارد و از زبان دراز کلام
 نخواستند آن ای طالب صادق که شریعت چه چیز است بداند که شریعت
 راه راست است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حق سبحا
 و تعالی بر بندگان است آورده است آن او امر و نواهی هر چه او امر
 آن چیز است که سبب قرب میشود و با احتجاب مثل نماز و روزه و زکو
 و حج و هر سبب نزدیکی میشود و با احتجاب او امر و عبادات از انست حق
 سبحا و تعالی از کمال شوقی که بر بند پا داشت دید که بخت بار او آمدن
 خود را گم کرده اند در ضلالت و گمراهی افتاده اند حضرت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بر سالت بر بند پای خود فرستاد تا راه راست
 بند نماید و از راه راست و گمراهی ایشان را منع فرماید شریعت است
 ازین او امر و نواهی است پس معلوم شد که هر چه سبب نزدیکی میشود و با احتجاب
 شریعت و هر چه سبب دوری میشود و از احتجاب نامشروع است پس
 سماع که یکی از قربات است که هیچ چیز این طایفه را چنان نزدیک نمی سازد
 که سماع چنانکه گفته شد این چون نامشروع باشد ازین جهت اکابر اولیا
 مثل حبیب الطایفه خید و شیخ ابوالحسن نوری و مولانا جلال الدین

قدس الله سره در جمیع اینها و کلاما که بر دستیار کرده اند و بحال قدس
 بنمود و بعد از آنکه خیمه رسید و **بیت** چشم باری و چنان چنان کشتا
 که بدی پیش کش اندر و غلج که میتوان گفت که اکثر این طایفه ازین راه
 به سعادت رسیده اند زیرا که راه وصل و قربت با احتجاب در دو سوار است
 نذر و علم و در چپ است که حضرت مولانا میفرماید هیچ کس از حق
 حق سبحا و تعالی سخن نگوید و من میگویم حق سبحا و تعالی که وقت
 و من یکی متفرق آن دو قسم **بیت** در دو حاصل کن که در میان در دست
 در دو عالم داروی جان دست که را در دست در پیش میاید و هر
 در میان خواست شد جانش میاید که را ازین حسرت و این نیست
 خاک بر زورش که او خود در دست آتش است این باک نای نیست
 که را ازین شش رخ از دست باد آتشی از عشق در جان بر سر ز بس
 بخود و عبادت را بسوزد اگر این راه از علم حاصل شدی باستی که هیچ عا
 باین طایفه محتاج نشدی و حال آنکه اکثر اعلای عظام که میگویند
 سعادت با این طایفه محتاج شدند با آنکه از علم ظاهر و غیبه و ایشا را
 مثل خواجه محمد یار ساقی ستره و چه مقدار علمای آن زمان که حضرت
 خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس ستره محتاج بودند ایشان را احتیاج
 علم ظاهر ایشان معلوم بود که چه مقدار بود و در زمان حضرت خواجه طاهر
 خواجه عبید الله قدس ستره مثل مولانا علی قرآن و سوره را و او تر است
 و چه مقدار از علم محتاج ایشان بود و از علم ظاهر ایشان معلوم بود

و طبقه ستمون محب رحمة الله کوبد سماع خدا را حق لا اروح والوجه عبارة
 عن اجابة الارواح لذلك الذوات العنشی و جارة عن الوصول الى اتحق بها
 اثر من آثار قسج الوصول و این بجا که ستمون یاد کرده نوعی است از
 انواع بجا که از کجا فرج کند چه سبب بجا اما خوف بود و ماشوق به سرح
 با وجدان و اگر منکر سماع این نماید را با فاقات که در سماع متوقع بود
 متعاقب که گویم دفع آن آفات واجب و امکان وقوع آن ترک سماع
 لازم نکرد و در حسیه الاعمال که صلوة است در حق موجب فلاح است
 چنانکه در کلام مجید واقع شده است **قد افق المؤمنون الذين**
سلكوا صراطا مستقيما و در حق بعضی سبب و دل چنانکه **فويل للمسلمين**
الذين هم عن صلاتهم بلیون احتمال سهو و غفلت که موجب بلایه
 ترک صلوة جائز بود و متقولات از حضرت خواجہ احرار خواجہ حمید الله
 قدس سره که کجایکی از سیریه های ایشان را تشویشی بوده است گفته
 باشند با و که در پیش احمد قانون نواز در ویش نواخته است و در حق و
 حالات و حرکات عجب از ایشان در وجود آمده بعد از آن گفته باشند
 یکچکس اشال من محتاج باینها نیست غاشش از جهه حکمت رعایت
 می باید کرد و دیگر در مجلس شریعت این همه حافظان خوش خوان بودند
 همیشه شنوی و دیوان امیر قاسم و غیره از سخنان این طایفه می شنیدند
 با و از های خوش و ایشان می شنیدند اند حالات و اذواق می شنیدند
 و گریه بسیار میکردند اند حافظ کوچک که یکی از حافظان ایشان است

می گفت و فرمیکرد بان که وایم ما می شنیدیم و در خون و گریه بسیار
 میکردند پس اگر ناشروع می بود ایشان چرا بسیارند و این امر میگرداند و فر
 متقولات از ایشان که شبی سلطان احمد های محرم ایشان در آمدن
 و بی می نواخته ایشان و ده دید ایستاد می شنید و باشند و سر سید
 بوده که بسیار که مردم واقف شوند و ایشان بی ذوق شوند بعد از آن
 غالباً پاره در دست خود با و داده باشند بدان ای طالب صادق که
 صاحب شریع سماع را حرام گفته است خلق نخواهد بود و چرا که نفس تلغ
 حرام نیست از جهت که باعث میشود و تلغ نفس و موارد بر فسق و معصیات
 بر فسق و فجور لازم خواهد بود و نه بر اهل الله که سماع اهل و حاصل
 گفته اند چرا که این طایفه را سبب ترقیات مالا نهایت میشود و در خارج و در
 وقتی که چنین باشند نسبت به ایشان حرام چون توان گفت اگر حرام بودی
 ایشان چرا اختیار کردند زیرا که این طایفه علی این همه عادت و عادات
 شریعت یافته اند متقولات از حضرت خواجہ بزرگ بهما حق و الدین قدس
 سره که یکی پرسیده باشند که شما این معادتها را چه باشد ایشان گفته اند
 بشرع بعمل کردن شریعت و قوی که همچنین باشد این چه نوع اعتقاد است
 با و لیا که ایشان از کتاب ناشروع میکنند و از ایشان ناشروع
 در وجود می آید نه و با آن شخص از وایره ایمان پرور نیست زیرا که ایمان
 با بنیان آورده است چرا که سبب اولیا همان سبب انبیا است
 گفته اند غیری است و یکی گفته است و معرکه یکی از س طایفه را الحاکم کرد

انکار کرد است نه خود با بعد من و آنکه چرا که منکر می شود است
 از حضرت **صلی الله علیه و سلم** که یکبار شخصی در مجلس شریف اوصالی علیه السلام
 این بیت خوانده است **قد است حیره الهوی کسیدی غلاطی**
 و لا راقی الا بحیث الذی غفلت به **فمنعه** درستی و توباتی حضرت
صلی الله علیه و سلم چه می شده متوجه شده اند و ای مبارک اوصالی علیه السلام
 اگر گفت مبارک ایشان **صلی الله علیه و سلم** اما او است تفریق کرده
 برادران بایان نیز تفریق بر جای می خود و خداوند هر چه این تعارض
 از انجاست این سینه زان زمان نمانده است که در توحید هر چه
 تفریق می باید کرد این تکیه نقل شده است مرسل صوفیه را نقل است از
 الطائفة جیه که حضرت راضی علیه السلام در واقع دیده اند
 گفته باشند چه فرمای در حق جمیع حضرت **صلی الله علیه و سلم** گفته باشند
 هیچ مجلسی نیست که من حاضر شدم و دیگر منسوب است از حضرت ساطع
 الشیخ و بیان المصنف است و ده العارفین شیخ رکن المذاهب الطریقه
 والدین علاء الدوله السنی فی حضرت خضر علیه السلام گفته و موسیویت
 الحسن فوج عظیم فی السماع برقص و تحرک و رباعیه مغلوبا و مایه
 نقل من فصل الخطاب و بن سید عظیم است مرسل است سماع صوفیه
 اما ابتدا و انتها بقدر آن **کنید** سماع ای برادر بگویم که چیست
 اگر بستم را بداند که گیت که از برج معنی پر طیسر او خسته
 فروماند از سیر او **له** و سماع است شهورت پرست آبادانی خسته خیز

کسانیکه می پرستی کنند با و از و اب می کنند و کسانیکه می پرستی
 نمیزد که شکافش نیز بر زمین شش رجه ای عرب که چشمتی
 اندازد و طرب **شهر** چو شش و طرب در سر است اگر آدمی را نباشد
 غارت **و** آن ای در ویش صادق که آدمی مرکب است از روحانیت
 و نفسانیت هر که نام از من و صفت غالب است تابع همانست اگر صفت
 روحانیت در آدمی غالب است تابع روح است و اگر صفت نفسانیت
 غالب است تابع نفس است **السمع اهل لایل الله الا صوات الطیبه**
 می می طبات انی الی العبد پس آدمی هر یکگاه است تابع اصوات طیبه
 میکند اگر در و حاشیش غالب است یکش او را جانب حق بایست
 رقیات او میشود و دعای قرب الهی **قرب** فی بالاله پستی زمین
 قرب حق از قدستی رفیق است **اتصال** فی کیفی بی قیاس
 مست رب الناس را با جان من **چون** که گفته و در برابر ای اوست
 از جهت اضطراب و بی طاقی میکند نوره و من باید نیز در کمال شده و
 و حد **سباق** که شوق او دل شربت ملا **مرک** گلی بود بر تو
 رو **ب** مرا فراق تو روزی هزار بار کشد **فراق** چون تو گلی آیین
 هزار بار کشد اگر بدست من افتد فراق را کشیم که روی جگر
 جان مان فراق **چون** که ماست که از محبوب حقیقی جدا افتاده است
 بواسطه حجاب از پوشش کرده بود این مان که حجاب مرفوع نشد
 بیاوش آمد **ب** من صد از یاد و از من جدا افتاده است **انجمن**

که غیر ایشان از ایشان گفته ام خوش دلم که این قصه از زبان گفته ام
 که در ارم از دست که خرم به این بی خوشی که اندک کم زمره باری که
 کن ایشان را و سخن ایشان را قبول کن و اعتقاد کن از سعادت ایشان محروم
 نشانی بعد از اول کسی که این طریقه را اختیار کرده است سید الطایفه
 جناب قدس سره و او میگوید که من لم کن لایمان بطریق فلیس من
 و آنکه این همان سلسله است که در آن گرفته شده ایمان یکی از نخبه اهل
 جمله است انکار یکی از اینها انکار همه است هم او گوید که لایمان بطریقنا
 و لایقه هم او گفته است که هر که ایمان بطریق ما دارد دست در دامن
 زنده دارد و خواهد که او دست و دعا می آید و استجاب است و حضرت
 ابو الحسن قانی قدس سره میفرماید که خاک پای آنست سر من است و آن
 و که این باشد و خود را بشناسد این طایفه سازد که اگر بخت نبودی چنین
 نکردی ای درویش آن که تو در حق این طایفه این نوع جزا با
 میکنی غالی از سه چیز نیست یا خود کمال ضعف ایمانست و یا این طایفه
 یا خود گمان میبری که این طایفه در این زمان نیستند و یا خود حسد است
 چنانکه گفته اند خاصیت ما است بعلم قدس است که حسد باری آرد و او
 حسد است غالباً که گفته اند این طایفه الصالحین الطایفه کالفرع لذل
 اگر حسد نیست شفتت همست چرا که خالی از این نیست که تو شیطان را
 حرام اعتقاد کرد و بنا بر نفقت برادر و برین گویان ازین منع میگردد و با
 سخن حکیم باطل است گفته باشی یعنی بطایفه را مشروع از جهت منع میگرداند

این کمال بی شغنی و ضعف ایمانست این طایفه چرا که توانی طایفه میگویم
 بر طایفه میگویند و طایفه را برادر و برین غیبت است که تو حکم بر ما بشنود
 میکنی چیزی را دیگر است ازین قوی تر که آن صورت صلاح است و دیگر
 خداوند مشغول است حکم کل المومنین علی الصلاح و الله تعالی خلق الله
 و من شبهه بقیوم فهو منکم چه حکم بر جمیع او میکنی غالباً از معانی این احادیث
 غافل است که غافل شود که ما غفلات غافل است باید دوست بشود
 که جبار عمل کند و دیگر آنکه اگر از اعتقاد این طایفه باشد و حسد داشته باشی
 سماع را مطلق حرام چون اعتقاد میکنی چرا که بسیاری از طایفه اعتقاد
 این معنی می کرده اند و بسا و تنهای عظیم مشرف شده اند اگر حرام بود
 چون اختیار کردند و باین سعادت رسیدند بطریق طایفه
 چرا احتمال دارد و نمیدانی و نمیکونی که احتمال داشته باشد که مشروع بود
 این طایفه که ختم مبارک کرده اند و دیگر آنکه اعتقاد میکردند که این طایفه
 درین زمان نیستند این جزا است میگردانند و باشی این نیز غلط محض است
 که تو کرده چرا که وجود این طایفه قائم است گفته اند **ب** که تو گویی
 نیست پیری اشکار تو طلب کن و حسد را از در نظر از آنکه
 که پیری نباشد در جهان فی زمین برجای ماند فی زمان پیر است
 این زمان پنهان شده تنگ خلقان دیده و در خفا شده
 که ترا در دیت پیر آید دید و قفل در دیت را گشاید و آید دید که
 اصحاب دل فرستند و شهرش شد غالی همان پیر است بر سر است

مردی که چون ملا **جناب عشق** بس عالی است موسی ممتی باید که توان
 بر چنین بلوری شدن ممت **الا** قال الامام العزیز **الحق** الاسلام امام
 محمد العزیز علیه السلام که حق تعالی سریت اندر دل آدمی که اندر
 همچنان پیشیده است که کفش اندر آسمن چنانکه بر خم سنگ نشسته
 آن سرش آشکار شود و بصیرت او همچون سیاح آواز خوش موزون
 آن کوهر را بجا نهد و اندر وی چسبیری پیدا آید ای که آدمی را در آن
 اختیاری نباشد و بسبب آن مناسبتی است که او آدمی را با عالم خلوق
 که آنرا عالم ارواح گویند است و عالم علوی عالم پس جهان است
 و اصل چسبندگی است و هر چه مناسبت است خود کار است از
 جمال آن عالم چه جمال و پس تناسب که اندرین عالم محسوس است
 همه مشهور چسبندگی آن عالم است پس آواز خوش موزون مناسبت
 هم شبیهی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی اندر دل
 پیدا آید و حرکتی و شوقی پیدا آید که آدمی خود را اندک آن چسبندگی
 اندر دلی نباشد که آن ساد و دو و در عشق شوقی که را و بر دلی خود و اما جو
 خالی بود و بجز مشغول بود و آن در حرکت آمد چون آشی که دم در وی
 فروخته تر کرد و در غالب بر دل تشنه دوستی حق غرضی باشد سما
 وی را هم باشد که آن تشنه تر کرد و در دل دوستی باطل باشد سما
 زعفران وی بود و بر وی حرام بود و علماء را خلافت اندر سما که
 حرام است یا حلال هر که حرام کرده است آرا بطل ظاهر بود است که دیرا

صورت چنین نوشته است که دوستی حق غرضی اندر دل آدمی غرض
 نایبیت دوستی چنین گوید که آدمی نفس خود را دوست دارد اما آنرا که
 اندر نفس می بود و همه چیز می ماند وی بود و بر دوست چون
 توان داشت پس نزدیک وی اندر دل بجز عشق مخلوقی صورت نیست
 و اگر عشق خالق صورت بند و بنا بر خیال شبهه باطل باشد پس بسبب
 گویند پس سما آگاهی بود اما از عشق مخلوقی باشد و این مرد و اندر دلی
 مذموم باشد چون دیر بر زند که معنی دوستی حق علی و عطا که بر خلق است
 چیست گویند فرمان برداری و طاعت و اشناسی و این خطای است
 که من قوم را افتاده است و در کتاب محبت اندر من نجات پدیدیم
 انشاء الله تعالی اما اینجا می گویم که حکم سما از دل پاک نیست که هیچ خبر
 اندر دل نیاید که نباشد بلکه آنرا که اندر دل نباشد و از اجنادی که اندر دل
 خبر است که اندر شمع محبوب است و وی را آنطور است چون سما
 آن زیادت کند وی را ثواب باشد هر که اندر دل باطلی باشد که اندر
 شریعت آن مذموم است و بر اسم سما عتاب باشد و هر که اندر دل
 خالصت لیکن بر سبیل نبوی شود و حکم طبع بدان لذت با پس سما
 و بر سما است پس سما بر سه قسم باشد و اصل این است که کس را که
 دوستی حق علی و عطا بر دل غالب شده بود و بجهت عشق رسیدن
 و بر همه باشد و بود که آنرا آن بسیار خبرات رسمی زیادت باشد
 و هر چه دوستی خداوند علی خلاصه بدان زیادت کرد و دوزخ آن شد

بود و سماع سوزان اندک که بود و هست از سبب بود و است و سماع
 انداز و فتنه پیش محبت عظیم دارد و کس باشد که اندر میان سماع او رسد شکاف
 پیدا و دواوی لطیفه را و دگر چون سماع نبود آن احوال لطیف که از طالع
 غیب ایشان رسد آنرا و جدا کنند و باشد که دل ایشان از حال جهان
 پاک و صافی گردد که نقره اندازش و سماع آن سرشناس که روح آدمی
 بعالم ارواح فرج بماند تا بود که بکلیه ازین عالم بستاند تا هر چه درین عالم
 درویش بر کرد و باشد قوت اعضای وی ساقط شود و منقذ و پیش کشد
 و آنچه ازین احوال درست بود ویر حاصل و در جهان بزرگ باشد و کسی
 که بدان ایمان بود و حاضر باشد از بركات آن محروم نماند و لیکن غلط اندیش
 بسیارند و نشان آن پیران بخت راه رفته و اندر که سماع و وجد معنی
 و احوال ایشان از انکار کند از تحقیق خود و مغرور بود و اندران انکار که چه بود
 نباشد بدان ایمان دشوار توان آورد و این بجهت آن بود که غفلت را با و بر
 که اندر صحبت لذت مست که آن لذت بقوه شهوت توان یافت و در است
 نداد و اندازد از این لذت نظایر اندر سبزه و آب روان از انکار کند و بجهت
 که در پیش نماند و اندان لذت چشم توان یافت حاصل آنکه خلق اندر انکار احوال
 صوفیان آنکه دانشمند و آنکه عامی اند همه چون کوه کانه که چه چیز
 بدان رسیده اند بنگرند و کس که اندک مایه دارد و او قرار دهد و بیدار انجان
 ولیکن هم میداند که ایشانرا مست بدان ایمان دارد و در و دار و اما آنکه روا
 ندارد که هر چه ویران و خود و محال اند که دیگر را باشد از غایت حماقت باشد

و از آن قوم باشد که حق سر و حل میکند و از عالم برون و از سبب برون و از انکار
 قدیم اندر بیان اینست که **بشرقیه** از برای **الطریق** **الطریق** **الطریق** **الطریق**
 بدان مای طالب صادق که حضرت عیسی علیه السلام میفرمود
 که شریعتی که از برای نیست و طریقه که در راهی نیست و حقیقه حال نیست
 راهی آمدن ناید و است نماند و استمان بر تو خواهیم خواند بدان ای
 درویش صادق که عبارت از کفار است پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 گفته است آن را و او را میست که هر که میست بجا نماند و تعالی بنده می رود
 برای عمارت دنیا فرستاده باشد و بجا عمارت دنیا مشغول شده بود و است
 راهی آمدن خود را فراموش کرد و **دست** را در مشغولی عالم است
 پروای خدایکم کرد **قال النبی صلی الله علیه و سلم** **الطریق** **الطریق** **الطریق** **الطریق**
الطریق یعنی راه آمدن و بازگشت حق سبحانه و تعالی بجهت نفسی است
 مگر از راهی آمد و باز همان راه بجانب حق سبحانه و تعالی می آید و است
 غافل بجا آمدن عمارت دنیا راه بجا شده چون که راه با غفلت شد
 راهی آمدن خود را گم کرد و چون که ایشانرا از جهری بود حکم فرمود و من گم
 از شیخ نشسته شیطان هر چه شیطان بواسطه بی مسردان ملعون شده بود
 سرگردان بگشت در دنیا و دنیا فانی و سر و یکس در دنیا میگردند و گری
 بر او خور و در سرش را خود **دست** هرگز و بواکر میسان و از برای پیش
 باید بر سرش را خور و یکست از جمع نیستن کینان که شیطان باشد
 این بگویدان پیاده راه را تفتند و از غریب آمدن بیاورند و

مرکب شد در ظل صاحب دولتی نبودش در راه مرکب جلی می پرا لا در راه آمدن
در یک کاری نه آمدن است بر سر علم است. مرکب با او نشد و علم است
این عمل بخوار نشد است. در جبهه سوی وصل جان است. بی پیرو
تو در غایت است. هر چند پند در راه است. پس حق سبحانه و تعالی دید که بنده پاک
او را شیطان از راه راست دور راه خود را آورد حق سبحانه و تعالی در سر زمان
بر سر آن قوم فرستاد تا آن قوم را از راه شیطان منع کرد و بر او رحم آورد
پس بر صفت عبارت ازین او امر و نواهی شد فاین شهرت بر صفت است
شده که از راه شیطان منع کرد و بر او رحم آورد پس حضرت سلی علیه
وسلم مبعوث برای حق بود و چنانکه فرمود و بخت لبیان الشریعه الالبیان
انتهی که اگر آن زمان عالم از کافران پر شد بود و بمقام و محارب بسیارین
مقداری نواست که در جماعتی را از راه شیطان بر سر راه راست آورد اما
فرستاد که اگر ایشان را بتقصو در ساند بود که چه که بیکبار پیمان نشدند که
ایشان را هر چه بکنند و بتقصو در ساند از بخت نماندانی که در حیات بود و بخت
صلی علیه وسلم از راه شیطان منع میکرد و بر او راست می آورد و علی که
علمای طایفه ظاهر دارند همین مقدار پیش میست که جماعتی را از راه شیطان راه
راست آرد ایشان از راه دور قمار راه و روندگان راه و علامات را چنان
چون که خود در سر راه مانده اند. **نکته** ششم طایفه بر سر راه اهل ان المراد از
عدو و لما جمل پس عداوت ایشان از سر جمل خواهد بود و اما بدان اطمینان
صداق که عبارت از طریقت که الطریقه افعال است که جمیع است

حضرت سلی علیه وسلم بسیار کان طریق مری این است
تعلیم کرد و در کمال افعال جمع فعل است و در افعال انجام است و مری مری
مخصوص من این راه را بیان و چنانکه فرمود حضرت سلی علیه وسلم الطریق
الی الله بعد و انفس الخلق مراد از افعال انبیاست یعنی بعضی بزرگواران رسیدند
بعضی که بر جبهه بعضی که از خود بعضی توجه و بعضی بر اقران بعضی بخت و بعضی بخت
و بعضی دیگر بطریق رابط و بعضی دیگر بشیطان کان طریقه چنانکه گفته شد اما
الطیبه می خفاست انشای الی الله و بعضی صحبت بلکه اگر صحبت است
صحبت بزرگوار است. **نکته** با او نشد و عمل است. این عمل بجز
پنهان است. در جبهه سوی وصل جان است. الی الله القیاس من حق
مناسب است و خود علی بتقصو در ساند پس حق که طریق مختلف باشد
عیب کردن ساکنان طریقی را جمل محض خواهد بود و نکوی که حضرت صلی علیه
علیه وسلم چون که مبعوث بر نبوت بود و بر جمیع پس ان حقیقت چون که در دنیا
چرا که بخت لبیان الشریعت که گفت بخت عام است یعنی بر کافران
از الالبیان تحقیق یعنی مبعوث شدیم از حقیقت بیان تحقیق بر خاصان بر عوام
همچنین که مخصوص کرد و اندیشه کرده پس از خواص هر چه سطر و تعاقب و معانی
اچونکه بود و ایشان بخت چرا که آن زمان محل انشای است و از نبود و چون که درایت
اسلام بود و بدان این شروه کس مبعوث شده غالباً که در زمان و مری پس
شاهان طریق بتقدیر است و ایشان ایشان کون آن بود که بعد از حضرت
صلی علیه وسلم مری مقدار است و خود و اظهار معاد است و تعاقب الهی کرد و

الی یومنا هذا که متولد است از خرفای آن زمان جماعتی نمرات مولای می
 قدس سپهر آمده بود و اندک از حضرت مولانا سوال کرده اند از سراجی که در
 ان احد تعالی شمر با احدت لاولیایا و اثر و اسکر و او که پسر و اطباء و اولاد
 طابوا و اسوالی آخر حدیث حضرت مولانا فرمود که حضرت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم تقرب قلوب فوسیل اوادی که شرفست جمال جلال حضرت
 احدیت با جل جلاله بریده بهیبت بریده شده و نوبت بر نور دل است
 بهیبت بهیبت متصل بعد از کشت این سجانی تحقیق مورخ زبانی از
 حضرت عت و دجام جهان تا از نور طاهر شد یکی از شیر و یکی از شراب خاص
 باقیار یکی ازین و امر شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و آخرت اللین
 و اخبات انحر لایا راستی زیرا که آن عهد و ایامی احکام و قوانین شریعت
 و احکام اسباب لایعطفیت بود دجام جهان می تحقیق با هیبت عارفان
 و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و از بوی خوشش آن است که بی
 از اولیا کحل حجب اوقات بخود می نمود کشف رازها می کنند که ام باد
 که نه شیده بود از و آدم که است و از شد از ملک و ملکیت نیز که بر سر بود
 که آواز داد سجا که گفت زما انقی رفت و در دار الله با تعالی استخوان
 مولانا کردند که اگر عقل عالمیان ازین پیشی چکد جرحه نه آدم با و عالم
 محمودی نه خود که شرف است کما بعد کاس فناقت شراب و
 دوست از حضرت مولانا پرسید که چه عیبست فرمود و الی و از خارج از
 عن احتمال غلبه الشوق بدان ای طالب صادق که مرا و از شریعت برادر است

و مرا و از طریقت عمل شد در راه میسی زرق و برق و مرا و از حقیقت که بحقیقت حالی است
 نه چیده که در عسل که در عسل حاصل شد و چکه سالک طریقی مقتضای طریقت است
 را و از است را و از ان قدر و ان رقا را و در راه عمل است مرقمی که می یاد
 حکم من تقرب الی شبهه اقربت البعد را و از عا و زمان قطن از شراب محبت
 بر کام جان او چکانند از شرب شراب در زمان او را حالتی که می شود و خوب
 میشود و در زمان بخودی نمر و فرمود و بکنند از کمال بخودی کاسی آب بر روی
 آتش زفاقتش میکند چرا که او در آن زمان مغلوب است المغلوب مغلوب و کوفت
 درین زمان او مغلوب است پس چنین حجب قدم در راه پیش می نشاند
 محبت از جام محبت و دجام جانش بیشتر چکانند از شرب محبت از شرب
 هر روز و میسوزد و حرارت شرب محبت هر روزشان نمر و حرارت است که صبح
 چرخ زمانه پیشان خود و پستی دردی باقی نمی ماند نمر و علی فی الدارین
 زدن میگرد که کجا میگرد و کوفت و نقش غیر سوی الله و الله فی الدارین
 لیس فی الدارین و موجود و جنگ میگوید از زبان رباب و کجا میگرد
 جیتی سواد کردن و کفین میگرد و این مقام عشق است کشتاده عشق
 آن شعله است که چون بر فروخت و مرجه و عشق باقی جمله محبت
 تنغ لا و قتل غیر خود اند و دیگران پس که بعد لا چکانند ما فدا الله فی
 جمله رفت شاد باش ای عشق شکرست سوز نیست شاد باش ای عشق
 خوشن سوادی ما ای طیب حب عالمهای ما آتشی از عشق در جان
 بر فروز و سر بر خیز و جبارت را بسوز و موسی آواب و امان و کمره خسته

Handwritten text in the upper section of the left page, consisting of several lines of script.

Handwritten text in the lower section of the left page, enclosed within a rectangular border. The text is arranged in multiple lines.

Handwritten text in the upper section of the right page, consisting of several lines of script.

Handwritten text in the lower section of the right page, enclosed within a rectangular border. The text is arranged in multiple lines.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أظهر عيون بحكمه والمعرف في قلوب الخاصة والمتخصصة
 واجرى المعارف واتحان على لسان العارفين والعاشقين لصلوة
 والسلام على رسول محمد الذي خلق من الماء والطين وعلى آله وصحبه
 العارفين والعاشقين فاما بعد قوله تعالى **وانك ربك انت**
 اي اذ نسيت غيرك ثم نسيت نفسك ثم نسيت وصفك بعيني
 فراموش کردن وصفی را که آن بخودی و غیبت است از خود و **یت**
 و اگر گوید که تا را جا نیست **پاک دل ز ذکر زود نیست** قال النبي
 عليه السلام **افضل الذكر لا اله الا الله** بدان ای سالک طی که کلمه
 افضلیت این فکر را فکر دیگر آنست که آن کلمه دو حسنه است
 و یک حرف نفی غیر است و در خبر دیگر اثبات محبوب حقیقی بر دل فیه تم
 نفی را اثبات از نتیجه است که اولاً آن خیر منفی نمیشود و محبت محبوب حقیقی

بر دل ثابت نمیشود و چون که اینها ضدان لایحسب معان اند **بهدوت**
 کزین کمال با جان یک خانه دو میمان بچند چنانکه ربانی حضرت
 جان عالیشان حمید الله خان سلمه الله و ابتداء نیز ظاهر است بدان
 ای سالک او زو کا میگری مژغوی خانه کور و بانی ناظر و اگر
 بعد نفس ای باب انجمن نمودند **انما هو الله لا اله الا الله** و **یت**
 بدان ای سالک طریق که نجات که اولاد عالم آدم نبود نام هیچ
 مخلوقات در عالم نبود بنا بر کسی که در بعضی رسائل نوشته شده است
 عالم را خلق کرد اگر خواهی شرح از انجی طلب از خدا و واجب است
 ایشان **شش** شش خطی بود بر سر ای سلیم **تکست** گفت آن سالکان
 ای کیم بعد از این حضرت آدم را خلق کرد و میقدرت خود و قبل صلوات
 قال النبي عليه السلام **نعمت نعمت آدم رب في يومه** **یت**
 کل کرد و در حال باراد بعد از این چهار روز و آرام و در روز خود و در
 آدم و سب و اوله تعالی **نعمت نعمت** **یت** بهرست است و در حضرت خود
 از پندوی چپ او خلق کرد و در روز را بدینا فرستاد بجهت عمارت دنیا **یت**
 چو آدم را فرستادیم بر روی **یت** جمال خویش بر صحرانما دم **یت**
 آدمی حلال روح الهی است که کیمش را و صاف او علم و جهات **یت**
 و قدرت وسیع و بصیرت و ادب و کلام هر چه غیر اینهاست همه و صفا
 بشریت است که در دنیا او را حاصل شده است این جهان شده او را **یت**
 که حق است سجاده سالک طریق خواهد که بهر نیست خود که نیست

سبحانه و تعالی و اصل شوی بی نفع این مجابات ممکن نیست **بیت** حجاب چنان
 باشد میشود و نمائیم غرض آن می که ازین حجب سرور و پرده نبرد
 حضرت توفیق آن قدس امداد و جسم و کلام **اولاد** را که فضل مسدود
 از او است از جهت غیبه از دل و اثبات محبوب حقیقی را که حق است
 سبحانه و تعالی در دل ثبت سازد و همچنین غیبه و اثبات محبوب حقیقی کرد
 کرد و بجای رسد که سرچشمه نشان وجود هستی سالک است از رحمت
 و لطف منتهی شود که هیچ چیز نماند از حجب که محبوب حقیقی ابدان
 گفته گفته بجای رسد که سالک و صفت سالک که آن بخود می و بصورت
 تیر نمائند بر حضور و آگاهی و حضور و آگاهی علیه الله و ام که صفت آنی است
 سبحانه و تعالی عبارت از وجود و محبوب حقیقی این جو و است هر چه
 از سالک ظاهر میشود و از آن اوست سبحانه و تعالی سالک را پیش
بیت بعد ازین که شرح کوم آیه است **اولاد** که شرح این در
 آیه است **اولاد** که در مرتبه از در جیوان **اولاد** که یکی بر آید طالب و جان
 همچنان که در مقام از حضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد پس الله تعالی
بیت **اولاد** که در مرتبه از در جیوان **اولاد** که یکی بر آید طالب و جان
 همچنین قال امداد از حجب **اولاد** که در این طالب و جان که سالک
 این طریقی قسم انداخته و متوسط و تنهی چنانکه ذکر **اولاد**
 سبب دفع حجاب و وصل محبوب حقیقی همیشه و پس عاقله نباشد که اگر
 سبب و متوسط و تنهی را از ذکر می که با آن دفع حجاب کند از دل

و وصل سازه خود را محبوب حقیقی اولاد آن ای سالک را و حقیقت که
 ذکر می که در دوست چه او وصل محبوب حقیقی است آنست که سالک طریق
 بنهاد که این سر رشته دولت را از کار ملکی که رسد که او از کار ملکی
 دیگر گرفته است و چنین معنی با حضرت صلی الله علیه و سلم با تیر و در حجاب
 گفته که تر از ترش سلطان باید تا حیات را شاید بعد از بدست آوردن
 این سر رشته از کار ملکی حکم **اولاد** که در این طریق دوم در
 همه عاقله کس و در همه کاری باید که مشغول و حاضر باشد **اولاد** سرشته
 دولت برادر حجب **اولاد** و این عاقله کس که از این بدست گذارد و ام همه جا
 و همه کس که کار **اولاد** مینماید نهفت روی دل جانب **اولاد** بصدق
 و اخلاص تمام و دیگر ذکر می که پیش خود را در برادر و مصاحبان استاد
 و معلمان و از کتب و از کسی که در شب مکمل و ارشاد رسیده باشد که
 گرفته باشند این تیر نمید و هر کس که اینها گفته اند بفرموده تعالی و رسیده و او
 نیز خواهد شد از کار که در **اولاد** بی سپرد و تو در حجاب **اولاد** حجب
 سکندر ز غافل **اولاد** که ششم است تیر و قاضی تو ساهما **اولاد** لیکن بری در حجاب
 رکش **اولاد** اگر چه تیر و دیگر حاصل مثل صفای خاطر و بعضی که از
 و کلمات و درجات و در حجاب از حجاب و تصور و امثال اینها است
 پیش درجات عاقلان و عارفان که آن قرب وصل محبوب است
بیت قرب فی بلا سببی بر من است **اولاد** قرب حق ارفیق می است
 اتصالی فی حقیقت یکسان **اولاد** نسبت به انوار ابدان پس و این

مقام حضور و جوار المقام ابدانست و حضرت قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم **کمال المحبت** در واقع با وجود وصل محبوب حقیقی در دنیا این امر نیست و آلات و اسباب که با او داده اند حاصل می شود که در دنیا که نسبت با نماندن خرابی چه خواهد بود و دیگر از او جدا کردن و ابو و یکبار نیست هم اینجا بود **صفت** از حضرت شیخ بشی قدس سره که گذار ایشان هر جای افتاده باشد که قاری قرآن میگوید باشد که تعالی **ان شاء الله تعالی** **بیت** **شغل و کمون** حضرت شیخ فرمودی که گفته باشند که اللهم لا تجعلی منهم یعنی باز نماند از این ایمان مگردان که بگو که نسبت از تو باز نماند کمال قابلیت است عداوی که حق تعالی با دشمنان داده است هر چه از و باز نماند به نسبت **بیت** هر چه از دوست و امانی چیز نیست نقش خدایا هر چه از دوست و دوستی بجز کفر آن حرف نیست ایمان **صفت** از حضرت امیر سید شریف قدس سره که در آواک طلب علم بواسطه زهد و تقوی ضعف ای خاطر ایشان در مرتبه بوده است که بر روی مسمی فضل که میرسد و اندک اشارت که میگوید اندک است از هم میرنجیم است مکاشفات از ایشان برتر بود که همه نسبت به ایشان ظاهر بود و آمده دانسته اند که اینها مقصود نیست **صفت** سلوک راه عشق از خود را نیست **صفت** قطع منتهی از علی مقامات **صفت** و دوستی می رستی **صفت** بکار آید مرا کشت و کرامات و مقصود از همه

طاعات و عبادات از فکر و ذکر علم و عمل و عمل محبوب می شود و حصول ادبی صحبت و ارادت کامل مکمل میسر می شود صحبت شریف خواجہ علاء الدین عطار عظمی الله تعالی رتبه شافعه اند بطریق اولی طریقه ایشان شرف شده اند **صفت** اصل این کمال کالات بجز شرف است پر صاحب دل کامل نیست بجز شام **صفت** در اندک زمانی کالات ایشان در صحبت شریف ایشان بجای رسید و بود که بعد از آن از حضرت خواجہ میر محمد صحبت شریف ایشان در غفایان علم در سرفراز حضرت امیر معلوم می شود و غرض این سخن آنکه هر طریقی از طرق این طایفه که عمل میکند ساکن طریقی می باشد که از ارادت کامل مکمل شد تا وصل محبوب حقیقی حاصل شود و دیگر هیچ ذکر و عملی و عملی ساکنان طریقی را بهتر صحبت کامل مکمل نیست آنچه در یک زمان در صحبت او حاصل میشود و بسیار است از دیگران که حاصل نمیشود **صفت** صحبت پس برتر است **صفت** که بالوشت و عمل است **صفت** این عمل مجور از بهمانست **صفت** صحبت سوی وصل جانانست **صفت** **صفت** **صفت** **صفت** از طریق باز آید بیان صحبت و آن ای ساکنان طریقی که هم الطریق سلیقه بعد از انقائس الخلق اگر چه را به حضرت حق سبحانه و تعالی بعد و نفسی است اما بهترین راه با تو و دیگر طریقی طریقی صحبت کامل مکمل است چه که طریقی حضرت و صحابه کرام او

صلی الله علیه و سلم صحت بوده است نمی بینی که صحابه کرام رضوان الله
علیهم معین با آنکه همه کجالات را داشتند و با همه اوصاف نیک
موصوف بودند موسوم به صحابه شدند و نگذاشته اند **اصحاح الله**
فان لم یثقیلوا بحسبنا من یحببنا الله مراد ازین صحبت
اینجا لازم صحبت است که آن حضور و اکامیست عینی حاضر و آگاه
باشد بچسب صحابه و تعالی اگر تواند پس حاضر کجانی باشد که بشناسد
حاضر بدین صحابه و تعالی و مگر بداند که تمام از صحبت و محی حال
که آداب و شرائط صحبت را بدانی و بجای آری حشر در آداب
و شرائط در آداب السالکین مستوفی نوشته شده است از اینجا بطلب
ایم بر بیسان گفتن ذکر **الله الله** که حضرت خواجگان قدس
سروان بخدمت او کار اختیار کرده اند چونکه سالکان طریق میستند
و گزین بر میستند ذکر متمدن این طرفی است که ذکر **الله**
الله بگویند که شانه و قوف شانه می باید گفت با جازت کامل
سکون اولاً آنکه نفس خود را در زیر ناف حبس می باید کرد و در میان
بر کام می باید چسبید و این نفس را آخر انقاس خود اعتقاد کرد و چون
عبارت از علم نفسی خداست بعد و در فی علم الله گفته اند معنی و
و مستقبل را دوست و حال در فرخ است حرکات شانه آنکه درون
گفتن را سرخ در بالامی باید کرد و در زمان گفتن **الله** بجانب
راست حرکت کرده و معنی که عبارت از جهات اوست از اول

محبوب تحقیقی در نفس آورده و همیشه لا یتهازل از اول خود قطع کرده و در
زمان گفتن **الله** نفس حبس کرده خود را بدلی تحقیقی که عبارت از ادب است
بجانب است چسب متوجه گوشت پان صنوبری لشکر ساخته بزور
مرجه تا سرکشتند از فرجارت نفس نباشد پانی سالک برسد و قوف
شانه و قوف عدوی آنکه ذکر را شروع و گوشت طاق طاق از بدن او بیست
که محل قیامت و قوف زمانی آنکه در زمین حبس کرده و در پس
و در بین النفسین حاضر و آگاه باشد خاطر غریب در اول در زمانه و قوف
قبلی آنکه در زمان گفتن **الله** دل خود را بخدا حاضر سازد و محسوس طاق
کلمه میسر و در پنجش بیت و یک برسد که محلی تجمیع مراد از
نتیجه انجافای وجود بشریت است آن محسوس است که بود او را پیر
اگر تعلق و محبت یکی از اینها از اول او نفی شد دوست و گرا و نتیجه داد
و اگر در اول است بر چسب صلی علیه او یعنی انقاسی و عمل او واقع شده
اعتقاد کند که در سر که طاق طاق نماید بر بیت و یک برسد خط
که اگر ذکر را و نتیجه داد است محسوس طاق طاق که میسر و وقت از زمانه
وجود بشریت که عبارت از عقاید اوست تمام منفی شود که تعلق
چرخ را بر تمام سودنی در اول و نماند سودنی را پانی
راه عینی ساقط و حب و نیاز نیست که در محسوس خود نیست
معنی او نیست غیب که سالک در مقام ارباب کلمات و کلمات
آوازه شد تا این زمان از و چکاری نمی باید خیر ازین بین دانست

بود و دیگر محاسب است افضل ما یرحم الله ان نفس المراقبه و الحجاب
 و سیاست عمل با علم و حکم خیر الاعمال او و ما گفته اند عمل سالک
 نامدی و در پخته نشود و هیچ نتیجه از عمل او حاصل نمیشود و عمل سالک
 وستی و ای می شود که مراد و محاسبه را در کار و دار و مراد و مراد
 و نیت عام است که سالک هر که از ثواب تنبیه شود می باید که مراد
 انصاف و دینداری که نفسی نیست از و بزرگوار و نامزد و مکر چون ساز و کار
 بعد از آن عمل محاسبه است حکم و محاسبه خبر من عباد و انفقین بیکدیگر
 برینکه که خدای تعالی را بخند و او که می را و دوست و خدای تعالی را بخت
 پیدا سازد و بخت بر او و دوست تو بخت و دوست دارد است خفا
 که کما قال النبی علیه السلام **انی ابعث علی قلبی شیء من الله**
و من الله شیء من الله تا آن بیکاری های او نیست از قبل کار شود و آنچه
 بخند و او که می را و دوست و محاسبه و محاسبه و محاسبه و محاسبه
 زیادتی عمل او شود و کما قال تعالی **ان الله یحکمکم و ینزلکم و ینزلکم**
 عمل او بعلی است که هر عملی که کند از شریعت و طریقت بقیضای
 علم می باید که بماند این طایفه و چه و عدم میگویند سالک
 که استقام نماید که اس و صفت در وی دایمی شود و چه می که از کمال بی
 شعوری تمام وجود خود را فراموش کند که هیچ از وجود و هستی
 خبر نداشته باشد از آن کمال می که در دلی باید که مغرور و متعجب ذکر که
 حضور و انکاست بهی که خود متوجه اس بے شعوری ساز و کار آن

این بی شعوری است اما از وی از عمل نشود و او که همیشه دایمی شود است
 وصل اعدام که گفته اند بعد از این می تواند که کار که مردان این راه
 کرده اند که **ب** وصل اعدام از توانی کرد که کار مردان این راه
 کرده است مقام لایل بخود حاضر و حق حاضر حدیث من عرف
 فقد عرف و به حقیقت نیست بدان ای سالک طریقی که قیام
 قیام است یکی قیامی و جو و شریعت که آن نهایت بتبدیل از نظر می است
 دوم قیامی پس سالک که عبارت از آن بی شعوری و بی خودی است
 و آن نهایت سلوک تو سلطان این طریق است و بی خودی و بی خودی
 سالک که عبارت از از ایل شدن بخود بی شعوری است و این
 سلوک نیست بیان اس طریق است بعد از ایل شدن این همه
 اوصاف آنچه از سالک ظاهر میشود و خبر حضور و او که می را و دوست
 حضور و او که می را و دوست صفات ذاتی حق است سبب از او
 این مان سالک هر چند در خود نظر میکند خزان حضور و او که می را و دوست
 نمی باید و هر چه در خود که این حضور و او که می را و دوست
 نقیض از انیت منسی لایل بخود حاضر و حق حاضر حدیث من عرف
 حقانی اینتر بسم خدا دانان این طریق است **ب** که خدا دالی بی
 اسرار حق اظهار کند **ب** خدا دانان که در او ان شیعین بودی
 و اوق ملک بماند بنده بود و اینجای رسید و شاه شد و هر چه در
 نماند و راه **ب** آب کوزه چون در آب جوشود و محو گردد و در وی جاو

شود و وصفت و فانی شده و آتش تبارین پس فی کم شوقی است
 این مقام شش است **ت** در شش افی روش که در دست که در
 بختن قدم کرده است **ک** که شش است که همان تباری بود و کان
 پست قبول است آن کان سوی است یک **ب** باش بون
 که بجا نیست کرده **د** در کن که در و کان بود است یک **ا** بمقام
 در و شش است و مقام شش است **ب** شش آن شش است
 چون فروخت **م** هر چه شش شوقی بجا سوخت **ت** تنع لا و شش غیر
 براند **و** که در آن پس که بعد لا چه ماند **ا** ماند الا بعد فی حبه است
 شاد بشتی عشق شکر است **م** در مقام توحید و وحدت است
 در مقام بود است که بعضی از آن که مغلوب شده و فرایستجانی
 ماظم شانی برآورده و نجایان بوده است که بعضی از العافین که است
 در مقام مغلوب می شده اند و این عبارت میفرموده اند بعضی از بندگان
 ایشان که باین عالی نرسیده بودند و محرم این مقام بودند و اندک نشسته
 ایشان که عجب است از شما که همچنان یکوین ایشان که نشسته
 که اگر من میگویم هر کسی از شما که روی میبرد و میگوید **م** که شش
 که در آن اندازد **ک** که شش چو کاف که می یارید **ج** چای
 از جو صندکان **ب** باید که در هر کفره ایستاده باشند حضرت شش مغلوب
 شده و از بخت کثرت نشسته مغلوب مغلوب ایشان مغلوب و زنده است
 که در ایشان زنده باشند اتفاقا پس از چهل عدد زنده اند و خود

چاک کرد **ت** ای بیای پس که صورت را زود قصد صورت کرد و در
 اندوه **د** بعد از رسیدن باین مقام عالی که چشم دل سالکان کشاوت
 هر چند در خود نظر کرده و خبر چه بانی **ج** چرخندید آن بود که در پس
 مناسب است و خود درین مقام نمی گفتند **ب** کجا خبر و کجا خبر که
 سوی احد و الله و سینه الوجود **د** بغیر از دوست در عالم کسی نیست
 و فی الدار غیب **ا** بعد از این و درین مقام بود که بعضی از رنجان
 بجا گفتند **ب** صعد و بام و سر اهل پرست **ا** در خدا چشم و لی بر کشاوت
 در دست شش **و** حضرت مودت **ا** عبد الرحمن جباری قدس سره میفرمود
ای مسایه تمیشتین و حمد و حمد است **د** در دلی که او کسوت است
 است **و** در این فن است و نهانی **ج** با الله است **ا** در مقام
 با الله است **و** زنده و نه از دنیا را می سالک طریق با بعد از این
 سلوک که بجا گرفته شد باین مقام عالی نرسی که هر چند در خود نظر
 بر حضور و اگر کسی پیچ بانی و هر چند خواهی که این حضور و اگر کسی را زده
 خود و در کئی توانی از رنجان **ب** بعد از این ظاهر کوی که اگر کوی بی محل
 گفته باشی **ا** در این است که است گفته اند بعضی **ب** چانه و تقابل
 یعنی حق **ب** چانه و تقابل **ج** چانه و تقابل **د** چانه و تقابل
 اینچنین کس را و بعد بسیار است که ترن عبودیت او و دنیا است
 که مرکز بجال شرف نخواهد بود و در رسیدن باین مقام عالی نرسی
 این چنان بر غیر از شش جایز نیست **ب** بنا و امان که بپس چانه

که سرکوشی سخن را نیست و بیق که مجروحان نیز طریقی علی الخصوص بر بعضی
علماء که زید و حنفی و قوی بر ایشان غالبست و ایشان بر مذاهب و علوم و ادیان
خود و هیچ جای آنکه ازین سخنان در کوزه استعدا و ایشان کینه نماند است
پت با ابدان مکتوبه سر اعرش دوستی تا پنج پیریزه از نیک خود پرستی
این سخنان را و جود می باید که اوستی و فانی شده باشد از حبس خود
بشیرت چونکه ایشان را هیچ مناسبتی باین سخنان نیست هیچ بهر حال
سخنان ایشان نمیرسد از جهت بعضی اکابر اطمینان و تفسیر و انکار کرده
بیت منکر چه شوی بحالت زنده و دلاں را چون مرچه برانیت کسی را
تو ده ای اولیای حق را از حق جدا شمری و در کون نیک داری با
اولین چه باشد که اگر آنکه صدیق و مخلص باشد از کمال صدق و اخلاص
سخنان این مردم را دیده و شنیده است و هیچ شبهه و زائعا نیست
سخنان میگویند است که گفته گفته و کرده کرده عالی او شود و ایشان
تعالی از جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شریک پیشین
از صاحب کلام ازین سخنان بکفایت اند و دیگران محرم و مستعد اسرار
ایشان نبودند و غالباً حضرت مخدوم میفرمودند که حضرت ایشان
بیزحمت پس از موالی که در ملازمت شریف ایشان می بودند نمی گفتند
مگر بقیه که بعد از اتمام کرده بودند آن نیز بعد از استخوان بسیار گاهی که حضرت
ایشان را و عیب گفتن این سخنان می شنیدند تفسیر را نموده خود در خانه
می در آورده و از سخنان عالی این طایفه بکفایت بیکباری با صفت

از خانه خالی نشسته ازین سخنان می گفتند بغایت کرم شده بودند
که یکی از موالی ایشان در آمدنی بحال سبک شدند و در غضب شدند
و کلمه که غالباً تو این سخنان را مستکبری او سوخته خوردن گرفت
که من مستکبر نیستم ایشان گفتند مصلی مگو ما معیار نیست که آن است
چون آب از ناو آسیا می آمد که در آمدی سخنان از تو که نیست **بیت**
چونکه نام محمد در آمد از دم پرده در پنهان شد نه لعل حرم
بعد از آن فرمود تو بان اشتغال می بایست مرید عاشق می بود
ترا هیچ مناسبتی نیست ویر حضرت ایشان میفرمودند و اندوه
و زیاده و صفا در حد ذات بغایت غریب شریف اند اما مناسب
صحب نیستند چرا که وجود ایشان سده مجاری فیض است
میشود و دیگر آنکه بعضی اهلان درین زمان غالباً گفت و گوی در
بعضی سخنان مسکروه اند ازین ضعف نسخه درس حدیث قدسی
که در جواب حضرت داود علیه السلام واقع شده است که
شاهد از سخنان این طایفه آورده ام شنیده شده که بعضی اهلان
و شنود میگردانند شایسته در معنی این حدیث تا مل فرماید
بر قیاس چنان مست که اکابر و مودعه اند باقی **قال داود**
ثم نطق خلق قال استبدت علی کنت کما صفا حجت ان
ادون نطق خلق لا عرف اکابر درین معنی چنین فرموده اند
که این بآن می ماند که صاحب جمالی میخواهد که جمال خود را مشاهد

محتاج میشود باینکه از همه مشاهد جمال خود همچنین حق سبحانه و
 تعالی خواست که جمال چونی خود را مشاهده کند عالم را بر این پایه
 از عالم اینها ساخت از برای مشاهده جمال خود در عالمی مناسب
 است بعد از آن عالم جمال چونی خود را مشاهده میکند تا بسیرت آن
 که جمال او حق سبحانه و تعالی میخواهد مست ظاهر میشود آن آینه دل
 دوستان او است اول آینه که جمال او سبحانه و تعالی میخواهد
 مست تمامه ظاهر شدن آن آینه دل مبارک حضرت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله صلی
 آینه که هیچ چیز ندارد در کس خیب الهی که الا در وجه حضرت
 مایه ام او جمالی دارد و او را برای دیدن او دریا بجم و بعضی دیگر
 فرموده اند بی مانجو دش نظر نامه از آنجا که من منزه
 و حضرت شیخ عطار میفرماید او با محتاج و محتاج فی عاقل
 به این معنی است که در مرتبه اسما و صفات این مقدار احتیاج را با احتیاج
 تجویز کرده اند که در واقع چنان است و اگر آنکه این احتیاج مثل
 احتیاج مانجو بود احتیاجی چنانچه او داند و او خواهد و لا
 جناب او باشد آنکه احتیاج را نسبت نمی توان کرد با جناب آن احتیاج
 انسانیست که آن موجب نقصانست هر چه این احتیاج موجب
 کمال و جمال و جلال و قوت و قدرت و ارادت حق است سبحانه
 و تعالی در واقع هستی که برای ظهور این کمالات محتاج باشد

بطاهر صفات کجای عقل باشد من کرون نسبت این نوع
 احتیاج را با جناب **ب** شدیره ششم عقل که در سبب ارازل
 حجت نمود و صلو در آینه صفات **ب** الاطمان غالباً از کمال تنگ
 جو صلی که دارد بخیر سبب کرد و در مرتبه حضرت شیخ عطار سخن
 میگوید اند **ب** قاضی سبب که بنا اعلان که ندارد تا بکفایت
 چونکه در مقام تعلیم و تلقین طالبان مناسب است بعد از کمال
 کفایت این سخنان چاره نیست بنابراین در تفسیر اساطین غرر
 کرده شده بود حتی الا مکان فقیر در صحبت این سخنان نیست کم
 کجاست که بی اختیار گفته شود و بنا بر کشیدن کشنده و مجلس
 در این زمان کشت استعدا و تعالی حضرت سبط شاعریت غالباً
 که گفت در کشت این سخنان بی اختیار شد **ب** من هم از این
 میگویم سخن **ب** در وصفش حدیثی است که میگوید این سخن را چون گوید
 بوده که فروز کرد و گوش افرو و **ب** ای مرید طایفی فصل
 در دل را بکشد صدق پیش او را رادت کو و از جان شود مرید
 صحبت مریدی که زن نیست شود و امر او خوشتر بر شیخ بند
 از غیرش است **ب** اگر کتاب و نامه و پیغام بخشد ترا آنچه او را
 از زبان عارفی بایستد **ب** از عرفای سابق که عاقلی
 برایت حضرت مولانا رومی قدس سره آمده بود از سر
 حدیث طویل پرسیده اند که ان الله تعالی شرابا احدث لا ینا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانبىاء ليعرفه النفس والخلق والصلوة والسلام
على محمد المبعوث لبيان المعارف والتحقيق وعلى اله واصحابه
الاشواق في الغارب والشارق قال النبي عليه السلام حكايه عن الله
تعالى **اعرف نفسك يا انسان تعرف ربك** وقال النبي عليه السلام
اعرفكم بنفسكم انتم تعلمون وقال النبي عليه السلام **ان عرف الله**
فقد عرف ربك بيت حمد كسب که خود را بشناسی معنی که بخیر
از تو درین عالم بدیاری بدان ای طالب صادق که مقابله
صلی الله علیه وسلم پیش میفرازند که هر که شناخت نفس خود را
بدستی که شناخت پروردگار خود را اولاد که عبارت از پس
چه چیز است بدان که عبارت از نفس حسی حقیقت آن چیز است اما
بدان ای درویش که نفس دو قسم است نفس انسانی و نفس حیوانی

و آدمی مرکب است ازین دو نفس نفس انسانی که عبارت از آن عقل است
که از دریای حقیقت خود در قالب آدم و میسر قال النبي عليه السلام
حکایه عن الله تعالى **فمن عرف نفسه فقد عرف ربه** معنی که خود را
کلی آدم را باید قدرت خود و پیل مصلح بعد از آن باید قدرت خود
سوره آدم را نخست نگاه خود ساخت و از روح خود و میسر درود
آدم که قول الله تعالى **نفخت فيه من روحي** خود را نشاند تخت دل
آدم قال النبي عليه السلام **فمن عرف نفسه فقد عرف ربه** معنی که خود را
المرء على نفسه **فمن عرف نفسه فقد عرف ربه** معنی که خود را
چون در این نکته را بدان و مثل را بداند و در تحت العرش
نفسش بدان ای طالب صادق که مرا در عرش نیز است
اینجا چنانکه گفته اند **دل عرش اعظم است خدا را با اتفاق** و اجابت
جای سلطنت آنجاست جای یاری حق بر عرش حمد و ذات
مستقیم است **ان** **کثر** **را** **بدان** و ولی پسند که بداند چو که دل آدم
نخستگاه خود ساخت بعد از آن خواست که او را جلوه کمالی باشد و در
شریف خود را جلین و پس از آن که در دنیا که شوقی که الله تعالى
ان الله يريد اخذ النفس بالحق **فمن عرف نفسه فقد عرف ربه** معنی که خود را
بعد از آن خواست که خود را جلوه دهد و در دنیا پس روح حیوانی در
وجود آدم خلق کرد و او را مرکب آدم ساخت و آدم را بر روی هوا
ساخته و فرستادش بجاای دنیا را ملاحظه کند در دنیا بدین که دنیا

مناسب آن است که محبوب حقیقی در جلوه است یعنی بعضی جایگاه که
 نامناسب باشد یعنی بلندی و پستی داشته باشد مناسب سازد و چون که
 روح حیوانی را مرکب او ساخته بود و خشن و خورون و صفت وی
 گردانید و چرا که مرکب هستی با وی تواند برداشت که چیزی
 بخورد و بعد از آن آدم روح حیوانی را سوار شده و دنیا آمد و روح
 جلوه دهد و حدیث است که گفته اند فیما بین این است یعنی
 حق سبحانه و تعالی میگوید که می بودم پنهان خودم که شناختم
 پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم یعنی غرض حق سبحانه و تعالی
 از خلق کردن خلق آنها را جمال و جلال خودش بود و **بیت** چو آدم را
 دستاوردیم بیرون به جمال خویش بر صحنه نهادیم چنانکه باطن
 مجازی و مسمی که خواهند بود لایقی روند اول بعضی از آنها را خود را بر سر
 تاج پشتر روند و آن شهر را آرایند و چهار باغها و میخانهها را راست
 سازند تا بعد از آن پادشاه بیاید و خود را جلوه دهد بر خلق آن شهر
 و آن دیار همچنین حق سبحانه و تعالی خواست که خود را در دنیا جلوه دهد
 از خاک ترکیبی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد و **بیت** صبا دار
 که دانه برداشتم نهادم صیدی گرفت و آدش نام نهادم **بیت** نیک
 که میر و دور عالم خود میبخت و بهانه بر عام نهاد و دل آدم
 تنگ و عمارتی خود ساخت و بر تخت دل آدم نشست و از دست
 چنانچه او دادند و لایق نجیب او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت

و بر وی سوار ساخت و روان ساخت بجانب دنیا و دنیا خود را جلوه
 دهد **بیت** عمارتی را بساخت که همده و حکم است و تو نیستی که به دیار
 که بر مجنون گذار آرد و چون که عالم را خلق کرده بود و او را غرض کرد و خود را
 بر آسمان و زمین و کوه و تامل او گشت و همه با نمود پس آدم حالت
 این حالت شد چون که روح حیوانی را مرکب او ساخت و بود هیچ خبر و دیگر
 تاب و طاقت برداشتن ذات شریف او نبود و گفته اند تعالی
آدم علیه السلام **بیت** علی بنی آدم علیه السلام خلق و بعد از آن **بیت** **آدم علیه السلام**
و انفس طاعت علی بنی آدم علیه السلام **بیت** **آدم علیه السلام** **بیت** **آدم علیه السلام**
 بارانست نتوانست کشاید و قوه خال بنام من و یوانه زدند و چون
 روح حیوانی را مرکب او ساخت بود خورون و خشن و صفت
 او گردانید و او را آدم سپرد و مادر دنیا او را تربیت کند تا قابل شود
 سواری پادشاهی حقیقی را چنانکه هست دنیا گشت نگاه او ساخت
 از جهت جو و علف او و میرا خور حضرت آدم را ساخت قال النبی
 علیه السلام **بیت** **آدم علیه السلام** **بیت** **آدم علیه السلام** **بیت** **آدم علیه السلام**
 و تو چنان نیک نگاه میدارد از جهت سواری خود و میرا خوری
 سازد و جو و علف از برای او تعیین میکند تا میرا خور تربیت آنها
 کند چنانکه تا قابل شوند سواری پادشاه را اما که خورون و آتش است
 و خشن و خورستن و شهنش و اندن و امثال اینها صفت نفس
 حیوانیست هر چه نفس انسانی که عبارت از روح الهی است از اینها

منزله است مرجع او حیات و علم و حکمت و قدرت و ارادت
 و سمع و بصر و کلام و امثال اینهاست اما بدان ای طالب صاف
 که روح الهی وقتی که موصوف شد باین اوصاف او را در مرتبه
 عقل نام شد **قال النبی علیه السلام اول ما خلق الله تعالی لفضل**
جون که قرارگاه او اول آدم شد و او را قلب نام شد **فتمین**
قال مراد از قلب **چشم** میانه چشمی باشد و دیگر آنکه قلب از همه
 تعلیش میگویند چرا که توجه او بر دو طرفت یکی بجنب حق که
 صافی است و دیگر بجنب دنیا که برای مصلحتی که گفته شد **فتمین**
 در پهلوی چپ خوانی و لبش **دل** باشد لیکست آن نفس
 چون بر دو جانبش گردان بود نام او قلب از برای آن بود
قلب المؤمن من لا یسبغ من الصلوات **فتمین** **فتمین**
الوحدان **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین**
 و تعالی آدم را بخلاف فرستاد و دنیا بقوله تعالی **فتمین**
فی الارض **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین**
 در استخلف مست از حقیق و علم و حکمت و ارادت و سمع و
 و قدرت و کلام و امثال اینها می باید که در وی نیز باشد همچنین این
 اوصاف که گفته شد در روح خود که عبارت از خلیفه اوست نهاد
 و او را بر قلب آدم نشاند و دنیا و ستاد از جهت خلافت در برین
 امور است **فتمین** مرجع آن میرو و از حد حکمت تا بسما **فتمین**

تمام گفت که چو نیست و چرا **فتمین** و بدی که میسر و در عالم
 خود میکند و بسا که بر عام نهاد **فتمین** پس چنین حضرت آدم صلوات الله
 علیه دنیا آمد و بر تحت خلافت نشست و در تفرقه تصرفات در دنیا
 کشاد کرد و ایند چند که چونکه لم یس علیہ اللغه ملعون شده بود از جهت
 بیوفایی نسبتا دعوت نهاد حضرت آدم بقوله تعالی **فتمین**
 چونکه حق سبحانه و تعالی بنا بر حکمتی که گفته شد نفیس حیوانی را در وجود آدم
 نهاد و چونکه او را مناسبی آن نفس بود محل تصرف یافت در آدم
 بیاری نفس پیدا و تصرف نهاد چونکه حضرت آدم تنها بود و معاشرت
 با او نتوانست کرد پس حق سبحانه و تعالی کمال قدرت خود حواری
 از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او ساخت و امر کرد بکلیج از
 جهت کثرت خلقت و مبالغه کرد درین امر فرزندان آدم را بقوله تعالی
فتمین **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین** **فتمین**
 بسیار شوند و لشکری شوند حضرت آدم را باین لشکر بسیار مجاز
 و مقام کند با شیطان لعین و نیز حق سبحانه و تعالی قدرت خود را
 و نفیس که گفته در همه ساری گردانید همه خلق باین دو نفس قائم شد
 بیاری حضرت آدم مجاز به شیطان شغول شدند نازمانی که حضرت
 آدم در دنیا بود و مجاز به و مقام دنیا را از شر شیطان نگاه میداشتند
 چونکه حضرت آدم بمقر اصلی خود بازگشت آدمیان ماندند در دنیا
 بی بر شیطان **فتمین** که آدمیان بی پسر نهادند و دنیا تصرف کرد و در دنیا

سرگردان و گریبان و ابرو و بلی کشش بیدارش را و خور و یک پست
 از جمع رفتن کفران و مکر شیطان بشد این بگوید آن که توان از این راه
 پزیرانیم ساعت تو زخم دروان مس که تو یک ساعت بیری از آن
 معین و مبتلا کردی تو بایس القین چون که حق سبحانه و تعالی
 دنیا را گشت نگاه آخرت ساخته بود و از جهت جو و علف که گشت پیش
 آب و دوا بسیار شد شغول شد و بنحوی که آب و دوا هر چه پیش جوی
 قوت گرفت شیطان با و یار شد اگر او میاز از راه راست برود و
 خود را رود و ایشان را که فرستاد گفت که لطف الهی
 در دنیا خرابی با کردند
 حق سبحانه از کمال شفقت در زمانی بی قرص و در سر آن قوم با ایشان
 متعاقب و محاربه کند و ایشان را راه راست در آن در نمی آنچه توانست قوم
 خود را راه راست در آورند **تست** حسی اندرین راه درست
 معجز و معجز و مسلمانان رعیت بعد از ایشان اولیا الله تعالی مقام
 انبیا ایشان نیز آنچه توانستند با شیطان لعین متعاقب و محاربه کردند
 الی یومنا با چونکه است الله چنین باری شده است چاره ندارد پس
 از طریق قستی که چنین باشد پس چاره نباشد مردمان از بر
 که ایشان را از شر شیطان خلاص سازد و راه رحمن برود **تست** هر چه راه را
 تمام و از سبب غیبا و دین در راه مرد که گشت در ظل صاحب و
 بنو و شش و راه سر کجایی الی هر مرد و تو در خوابات **تست** هر چه بکنند

میز و لایه آه آه ترا و در مسه کاری بنا و آه ترا **تست** مسیه بر سر
 سر که با او شست و غسلت این عمل بخوار ز پنهانست **تست** هر چه
 وصل جاناست قطع این هر مسه بی مری خضر کن غلبانست
 بر پیش از خطر کمرای بدان ای طالب صادق که این همه حکایت
 که گفته شد معلوم نیست که نفس خود را که آن حقیقت است شانه
 باشی این بان روشنه و منصرف کنیم نشان الله تعالی که بدانی اندک
 عبادت از نفس تو که حقیقت است آن روح الهی است که در تحت دل
 تست عبادت از آن اندیشه تست و دل حقیقی نیست هر چه کوبایی
 و شوالی و روالی و حیات و علم و حکمت و قدرت این اوصاف
 این است تو تحت نگاه و ده جای باشش او گوشت پان صنوبری
 شکل است که بر پهلوی چپ است قال النبی علیه السلام
 عبادت از من گوشت پاره است که تو در دل معنی
 و دل حقیقی اندیشه تست **تست** ای برادر تو همین اندیشه **تست** ای
 تو استخوان در شیده که گوشت اندیشه گوشتی **تست** و در جو و خاکی
 تو میم کنی **تست** و آنکه عبادت از وجود و هستی حقیقی تو همین اندیشه
 تست بهر چه غفلت میکنی و این اندیشه تو همانی **تست** که در دل تو کل
 که در دل ایست و در میل بغیر دلیل ایست **تست** تو جزوی حق
 کل است اگر روزی چند اندیشه کل بشی کنی کل ایست **تست**

توفیق از روی حقیقت حق سبحانه و تعالی که در کوزه وجود است
 اگر اندیش تو درین کوزه حق است حیاتی و اگر اندیش تو خیر است
 مثل خوردن و نوشیدن و سخن و کلمه خدائی کردن و حمد و حسنه
 مسلمانان و امثال اینها تو را بیل حیوانانی **است** هر چه در دنیا است
 آن بود که ابراه و صالت آن بود چرا که این اوصاف حیوان
 چه که از روح حیوانی تیر از نصیبی است چنانکه گفته در نصورت تو
 تابع اوست و حیوانیت بر تو غالب آمده است و درین زمان تو
 از حیوانات گسری گفته که **تعالی او یک کلام از من است** **فصل دهم**
 در طلب کوه مسکینی کافی - و زنده و بیوی و مسل جانانی
 فی الجمله حدیث مطلق می شود **است** هر چه که در حسن آتی است
 پس معلوم شد که تراود وجود بود دست یکی وجود حقانی و دیگر وجود
 حیوانی هر چکه جانب حقانیت غالب است حیاتی و هر چکه حیوانیت
 غالب است حیوانی قال النسبی علیه السلام **هو کذب و باطل**
علیه السلام حضرت پیغام صلی الله علیه و سلم این وجود حیوانیت را
 گفته است که کنه عظیم است که جاپس گردونی شود هیچ کس را
 بر روی چرا که وجود حیوانی جالبی شده است تراود حقیقی باقی سرمدی
 اول بدانکه وجود حیوانی که اعم است بهر وصفی که از اوصاف حیوان
 که موصوفی تو بآن و آن صفت بر تو غالب است تو همان **است** هر
 کان بر وجودت غالب است **است** هم بدان تصور خیرت و عیبت

و حیاتی تو از وجود حقیقی باقی سرمدی است مثل علم و نور و تقوی و ارادت
 کبوتری و سحر و امثال اینها هر چه اینها اوصاف بشریت است
 پس معلوم شد که در تو و نفس بود دست یکی نفس انسانی و دیگر نفس حیوانی
 و اوصاف هر دو پیش تو معلوم شد پس حقیقت خود را این مان می بینی
 باشی که چه چیزی پس آنکه حضرت پیغام صلی الله علیه و سلم گفت هر که شناخت
 نفس خود را برستی که شناخت دور کار خود را این مان است اما بدان
 ای طالب صادق که زمانی که وجود حیوانی غالب است ممکن نیست
 وجود حقیقی خود را زمانی که وجود حیوانی را بر تمیزی و در تمیزی **است** چون
 شکست خورده شکسته شود **است** همچو موسی در رکاب خضر و شکسته شود
 درین راه **است** میرن تو بسوی خوش بر سنگ اما بدانکه تو بخودی خود
 اس را شکست نمی توانی شکستی نباشد چرا که سنگ
 بغایت محکم شده است **است** دل رستی همچو روی شکست
 چون شکافد توبه او را بر گشت **است** چون شیعه که که تا او
 از و عالم بر گشتن خاک سازد سنگ را **است** یا بهر وزیره مقول
 از رسول **است** سنگ را نمی فروری شد با اصول **است** چون بهشت است
 کن حیرم و کنه **است** که کنه توبه و راعم در پناه **است** می نیاید نار و آب
 توبه را **است** شرط شد برقی حیاتی توبه را **است** تا نباشد برقی ولی از بر و چشم
 کی نشیند آتش تندیه خشم **است** بعد از اینها سنگ شکن اینها اند
 هر چکه یکی از اینها اینها را بیانی دست در دامن متابعت و فواید

بزبان زبانی که مقصود و کلمات نهند دست او باز در بدان ای
 طالب دق که باز آدم بر حقیقه تحقیق که حقیقه حق است سبحان تعالی
 آن چه خبر است حضرت مولانا جلال الدین و می قدس سره میگوید
 از حقیقه تحقیق که آن حقیقه حق سبحانه و تعالی هیچکس سخن نمیدانست
 و من میگویم هر چه حق سبحانه و تعالی ممکنی ذوق است و من بهیچ
 مستغرق آن ذوق و هم او گفته است شمایان خیال میکنند که حقیقه
 من این جسم است که شما ان می بینید باید اندک حقیقت من
 ان ذوق و شوق و لذت و جمیع است که از صحبت و از سخنان
 بر کام جان شمایان میرسد **مستور** می که میخواستی از غافل مشغول
 مستی تامل من تهوی مع الدنیا و آملها **غافل** مشو که مایظلمات
 غافل نیست **بایا** و دوست باش که جبار اجل کند **حال** الهی علیه
 السلام **حجیم** **جهاد** **استغفر** **لاکبر** بدان ای طالب صادق که
 حضرت غمخیز صلی الله علیه و سلم کما از مقام کفار باز گشته اند
 و با صحاب گفته اند که برگشته شمایان از جهاد خرد و امید جهاد
 اصحاب متعجب شده گفته بشند ازین کلمات جهاد که ما کردیم کدام
 خواهد بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جهاد نفس و
 شیطان ازین کلمات است **اعد** **عدو** که نفس است **الشی** **شیطان**
 بدان ای درویش که در آن ماکه عالم از کافران پیوده اند و
 غریز از او جهاد می بایست کرد کمال حمت ایشان از این بیاری می

بی حمت احمد مداین زبان بچستان نیست جهاد حسین با نفس و شیطان
 می باید کرد و اما تو بخودی خود این را نگیری توانی کردی آنکه از هر چیزی
 می باشد چرا که نفسهای جوانی درین زمان بسی قوت گرفته است بقاء
 مشکلی است او را راه و راه و آو رون بی معاوضت کامل و بکمال راه و پیر
 چنان چرا که این دو دشمن که گفته شد هر دو در دون تواند و نوبت
 نمی بینی بغایت و اما و بکار آمد و چاره و در هر ان را خیر این طایفه
 علیه متنبه اند که در چو که اینها طایفه بپایان غافل اند و ای سر کس را
 مناسب مرض ایشان میدانند **طایفه** **طایفه** **طایفه** **طایفه** **طایفه** **طایفه**
 بحر قزقم خوانده را خا غفلت **دست** **فرو** می خوا **حسب** **حسب** **حسب** **حسب** **حسب** **حسب**
 دست **فرو** و **ساز** **معدی** **بدان** ای طالب صادق که سر کبریت
 جهاد و نفس و شیطان چه باشد سر است هر چه این دشمنان
 ظامری و باطنی و مقاتله و نص ایشان می توان کرد چون که این دشمنان
 در دون این کس اند و ایشان می توان دید و دیگر آنکه شیطان دشمن
 بغایت و اما است چرا که استاد و معلم ملاک بود و مکر و حیل بسیار
 خاص ساختن خود را از مکر و بسیار دشوار است **باز** **آدم** **بیان**
 مرکب نفس جوانی چون که حق سبحانه او را از برای سواری روح و آدم
 خلق کرده بود تا زمانی که روح قوی بود و او ضعیف میگشت بدو
 و روح در دنیا با و جلیب میگردد و چون که در دنیا جو عطف بسیار میکند
 جوانی به یک ازین آب و دانمیل کرد و بسیاری از آنها بخورد

و قوت گرفت مرید او ب گرفت روح ضعیف تر شد **بیت**
 نفس مرا گوست نزاری که اذیت : که نزاری که تواند نواخت
 تا رسد قافله بر قافله : فیض تو از هم رسد و بدین رسد
 چرا که نفس مرا ز روی خود را بر آوردن آن حجابی شد روح را از
 مقصود چنانکه گفتند **بیت** : که گویی یک آرزوی خود تمام : در تو
 ایس زاید و اسلم : نفس حیوانی مرا ز روی خود را که بر آورد و صد
 حجاب میان او و حقیقت روح پیداشت و آن حجاب مانع شد
 از دفع فیض الهی بر چند روح ضعیف تر شد و قوی تر شد تا بعد
 که جمیع و سرکشی کردن گرفت از کمال ضعف معاومت توانست
 کرد و باز شد روح را با خود و بقیق و فجور مرید از آن بدتر شد
 خود را از وجدانیری توانست کرد و چون که حق سبحانه و تعالی
 بار روح را بر مرکب نفس بسته است بنا بر مصلحتی و حکمی **بیت** مصلحت بود
 که این قاسم به تحصیل کمال : تا یکی از چاه جان افتاد و از چاه
 بنا بر مصلحتی که گفته شد بلند تر همچنین ارواح را در عالم عجبی افتادند
 بر روز بروز حجاب زیاده تر می شد و ایشان ضعیف تر شدند و حق
 و تعالی از کمال شفقت دید که بواسطه نفس شوم ارواح در عالم عجبی
 افتادند و در زمانی مناسب آن زمان و آن قوم دوستی از
 دوستان خود را بر سر آن قوم فرستاد تا ایشان را از شر شیطان
 و شمس و نفس خس راه زدن مانع علی که حق سبحانه و تعالی از رانی

داشت است ایشان را خلاص سازند پس اگر بر طریقت که طریقت
 عاقل الهی اند مرگس در زمان خود مناسب آن زمان و مناسب آن
 طایفه آن زمان طریقه و ریاضتی وضع کرده اند تا سبک نفس را بکمال
 و ریاضت ضعیف سازند **بیت** : در ریاضت نفس سبک را که شوال
 تا نیندازد و تراند و خلل : تا او از سر کشی و جمیع خود باریست آن
 حجابی که کسب کرده بود دفع شود و راه فیض الهی بجنب او کشا شود
 و در فیض الهی مریدان بار و اح رسیده که کبریا بحدی که اگر حاج
 تمام قوت گیرند و بر نفس تمام غالب شوند هیچ امکان آن نماند که
 دیگر باره بر روح غلبه کند و این زمان محل توسعه است دیگر مرید
 مرکب نفس را جو و علف می دهند منور تر است چرا که این زمان
 کشیدن بار الهی است که آسمان و زمین و کوه و عمل آن بپوشند
 کرد پس قوتی درین زمان مناسب این می باید چه که قوت رب
 از خوردن حاصل میشود پس مرید بیشتر بخورد و قوت بیشتر حاصل
 خواهد شد از نیمه بود که اول اگر بر طریقت کار بار بر طایفه آن
 بغایت تنگ گرفتند و بر نسبت خود توسعه کردند چرا که ایشان
 محل بارانست شده بودند اند بدان ای درویش صادق که تمام
 شیشه خیال کنی که باندک زمان محل توسعه خواهد شد چرا که گفته
بیت : تا خون بخی وین دل نجبه سال : مرگند مندرامت اند
 قل بحال : دشمن تست این سبک و از سبک بتر چند سبک را

یا ز غلو بان مستوت ای غوی صحبت پر بر غفلت مر که باو
 نشست و غفلت این عمل سپهر را ز نهانست و صحبت
 سوی وصل جانانست آیدیم به بیان احادیث مذکوره و همچنان
 یعنی گفت اندر ما در صحبت لازمه صحبت است که آن حضور و آگاه
 یعنی حاضر و آگاه و بخدای تعالی باشد اگر نتوانید حاضر و آگاهی باشد
 که ایشان حاضر و آگاهی تعالی یعنی حاضر باین طایفه باشد چه در آن
 حضور و آگاهی علی الدوام صفت این طایفه است سخن دیگر که جاس
 الکبر است نیز اشارت است بصحبت این طایفه یعنی نشست و نشست
 باین طایفه بکنه دیگر بدان ای درویش که هیچ علی برابری نیست
 بصحبت صحبت محبت سر همه اعمال طریقی حضرت صلی الله علیه
 و سلم و صحابه کرام او صحبت بود و دوست و صحابه کرام با همه کالات
 داشتند و همه اوصاف نیک متصف بودند از جمله موسوم صحابه
 شدند و دیگر آنچه در دیگران در صحبت شریف این طایفه حاصل میشود
 بسا الهامی در از عمل حاصل میشود و صحبت پر بر غفلت
 مر که با او نشست و غفلت دیگر که از این اعمال که گفته شد نیز بی
 صحبت پر ممکن نیست که مقصود برسی بی پر مر و تو در آگاه
 مر چند کند ز راه پر باید راه را تمام مر و از سر غیاور و در راه
 مر که شد در ظل صاحب دینی نبودش در راه مر که خلتی پر لا
 راه اندر راه در همه کاری پناه اندر راه الشیطان یعنی غفلت

صحبت باید چه بر سر است از ذکر حق چنانکه گفته اند صحبت و جود
 سر و غفلت و ذکر مر و ام تا تمامان جهان را بکنه کار تمام اصل
 این جمله کالات بجز مر شد نیست پر ما جمل کامل صفت بجز
 استام و دیگر گفته اند فیصل ما یزیم الانسان نفسه المرافیه
 و الحاسبه و سیاسة علمه بالعلم یعنی بهترین چیزی که لازم در
 انسان نفس را مر اقبه است یعنی مر اقبه باشد بر احوال شود و
 دوام که غفلت بر اوقات او طاری نشود چرا که این طایفه را با
 افتاد همیشه است خود را مصروف میداند بر آنچه هیچ نفسی از
 از آنها پس ایشان غفلت نبردند اگر تو پاس داری پس این
 به طاعتی رسانند ازین پس چرا که عبادت از عیسوی
 چنانست محدود و بی علم الله ماضی مرده است میگویند قبل
 تر از دست و حال و ذریع است یعنی مر که شده است پس
 شستیان قابل تدارک نیست چرا که اگر تدارک آن مشغول شوند
 وقت از دست میرود و مر که وقت بیفت قاطع گشتند از
 معذرت این الوقت باشد ای قبیح نیست فردا شش شرط
 مشق تراود است عینی هنوز نیامده است تا آمدن را عمر و قضا
 یانی چرا که این طایفه مر نفس را نفس از غفلت میکنند و بوقوف
 غافله و جرات نموده و میگویند و وقوف عدوی و وقوف
 زمانی و وقوف شبی مر چه وقوف عدوی است که ذکر را شمرده

بگویند که اینها از اجزای بدن است

میگویند طاق طاق حبس نفس میگوید چنانچه طاق طاق است
و توقف زمانی است که در زمان حبس کردن نفس حاضری باشد
و در دل ندارد و توقف سببی آنکه هر بار که الله میگوید دل خود را
بخواه خسته سازد و حق سبحانه و تعالی را محبوبی و مقصودی ملاحظه میکنند
با این طریق که گفته شد حرکات ثلثه آنکه بگوید **والله** مشغول میشوند
هر چگاه **الله** میگویند خود را بجانب دست راست میل میدهند مگر
که دارند و از آن میگویند و چون **الله** میگویند نفس حبس کرده خود را
بجانب دست چپ بر آورده تا متعین کنند سببی آنکه هر بار که بچنین
طاق طاق گفت میروند تا آنکه بگویند حبس است و یکبار میگویند
هر چگاه با نیجاریه محل متعین است گفته اند به میند که ذکر او شیخ داود
یانی عبارت از شیخ انجاء نامی وجود بشریت است یعنی آن عاقل
که او را بود و بچنانچه میگویند که شده است اگر اندکی کم شده است از بنیاد او
نتیجه داده است و گفته است بر چنانچه عمل او عینی نقصان
در عمل او واقع شده است احتیاط کند باز از سر گیرد و دیگر احتیاط
کند از دل گوید و بدل گوید و از معده گوید که نتیجه هم عبارت از این
دل که بدل گوید تمام آن گوشت پاره است که در پهلوی چپ می
باشد و عبارت از دل که از دل گوید سبب آن اندیشه است که
دل حقیقی عبارت از آنست بدل گوید یعنی باقی گوشت پاره گوید که
در پهلوی چپ است و مکرر از شرابط آنکه این حرکات که گفته شد

در پیش مردم بروی میگوید که کسی که در پهلوی راست است
نخچه چو که این نسبت بشاید جوهر است مرخند پوشیده و نه پنهان است
بیشتر **الله** گوید که اگر از اجزای است باقی دل از گوشت پاره است چنانچه
طاق طاق میگویند تا آنکه بگویند ذکر صفت ذاتی دل که در پهلوی
آنکه اس دل که گوشت پاره است باقی آنکه گوشت پاره است حق که
میگویند فی آنکه او گفت که این اذن گفت را که در دست و در دست
شود و خود را آورد و در پاره آنکه دل تمام قرار گیرد و از ذکر پاره است
و حقیقت ذکر که آن و خوف و آنکه نیست مع حق سبحانه و تعالی
جوهر دل کی شود **الله** گوید که طلب چه خواهی از ذکر **الله** نیست
همیشه **الله** مرخند خواهد که گاهی در این از خود دور کند تا آنکه
خود را با این آگاهی در پاره تمام است خود را از دماغ منسل سازد
و در بر نفس حالات و کیفیات و اذواق مکاشفات و سبکها
در پیوسته بسیار واقع خواهد شد و بگوید و ارواح انبیاء و اولیاء و
ظاهر خواهد شد بر امتحان او مگر هر طریقه خود را و عرض خوانند که و اذ
و حالات او خواهند چنانچه بسیار امتحان آنکه به سبب نیکو و در طریقه
خود ثابت است اگر نیست او قبول کرد و طریق ایشان را و از سر گیرد
میکنند و بهر و از قبول کرد و طریق حبس که نام از بنیاد و روح الحیات
بحالات و اذواق ایشان کرد و آن طریق را که داشت مع غنیه و از
و انصاف با بنیاد و حمد دانستند که او در طریق خود ثابت است

چنانچه این نیست متعارف از سرور و دنیا بگریز و از سر متاثر از بیکاری که
 بروی گذشته است تو بکن **توبه کن** و از خود دست بکش کن چون
 براحت کند شد و روان کن **چون** پادشاه آن کن درم و کما
 که گنم توبه درایم در پناه **می** بیا بیا و آسب توبه را شرط است
 سخاوت توبه را تا نباشد بر حق الابرار چشم کی نشسته
 تهید چشم یعنی آتش ندامت و پشیمانی از دل تو سرزند و نرسد
 کما ایا ترا و دودین خونبار از تو ظاهر شود و شود بکنا یا ترا
 کی محل قبول توبه است و آنچه بشغولی گذرانیده و شد و شکر خدا
 بجای آورد تا مشغولی او را بدو بشود که **لین** **توبه کن** **توبه کن**
 سبب زیاده ای عمل او میشود و سبب اسباب غلبه یعنی می باید که سبب
 عمل او علم باشد یعنی هر عملی که میکنی از شریعت و طریقت می باید که
 مقتضای علم باشد تا نتیجه دهد و اگر عمل بی علم باشد هیچ نتیجه نخواهد
 داد **علم** باید حاصل کنی بود و زنده ای دانش عمل ربی بود
 سبب همی سخن شیده و زمان چه بود و جز تا زنده بود و در زمان نبود
 و قال البنی علیه السلام **احسان ان توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
فان توبه کن یعنی احسان آنست که خدا ای تعالی را
 همچنان عبادت کنی که گویا که تو او را می بینی و او ترا می بیند و هیچ
 حال سبب باید که او را حاضر مینی چه در عبادت چه در خوردن و خفتن
 و آشامیدن و رفتن و ایستادن و خوابیدن در همه احوال می باید

که در این عمر می کنی **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 حق سبحانه و تعالی را از دشمنی و عداوت خود بپسند و خود را در محبت
 و اولاد و فرزندان و دوست و اهل و عیال اندیش و مشا و عبادت از نیست
 مر و جان بدایت بدست اندکی خود را بکفایت برین صفت از دنیا بگذر
 این صفت که نفس او شود و همچون فیلی در چشم و شنوایی در گوش که
 لازم چشم و گوش است هر چند تو بدانی این صفت را از خود دور بکنی نتوانی
 و غیر این صفت هر چه در خود و عاقل کن هیچ چیز دیگر نباید و نیست
 نیست عبادت باید در دنیا چنانکه گذشت اند **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 و کشت عبادت کشت غلبه فی الدنیا و کشت عبادت سیئه الاخرة مراد
 کشت مشاهاست و مراد از مشاها و بدست حق سبحانه و تعالی را
 و دیدن حق سبحانه و تعالی و در دنیا غلبه است یعنی نسبت محبت حق
 به تعالی در اول جهان غلبه کند که گویا که می پسند **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 عبادت و احسان و در هر چه نظر کنی توبی بنده ای **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 بیاورم توبی **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 کمال شایسته که همه عالم در نظر او است **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 در وصایایم و بجز وصال **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن** **توبه کن**
 خود سبب از خود چشم و گوش آنچنان کند مشغولی که بمشغولی جسم و پیر و
 آنچه نصیب است و دستان حق سبحانه و تعالی را از مشاهاست حال او در دنیا
 نیست کشت غلبه عبادت از نیست اما کشت عبادت و الاخرة سبب است

که چو ماه شب چارده هم پس می بیند چنانکه تا تو یکدیگر را می بینیم
اما بداند که هر قسب از باب مغایله است مرتبه رقب از دو جانب است
این مابین مشایده است چنانکه گفته شد بلند ترخان کم کم ترا غافل یک
یعنی اگر چشم آن نداری که او را توانی دیدن تخمین عفت او کنی و
ترامی بیند و در حد حال او حاضر است تو نیز از غافل بهاش **بیت**
غافل شو که با خطرات غافل است باید و دوستش که جان با
جلی کند توجیه عیار از آن تباه است صمت جوع و سهر و غارت
و کرم و دام تا همان چهار جهت که تمام بدان ای طالب ساقی
که سالک طریق را چار نیست از حی صفت هر که نفس او که جوع
و سهری آغاز کرد است از چهار خصلت است اول از کفایت بالا یعنی
بسیار است و حضرت صلی الله علیه و سلم گفته است **حسن**
و کم یعنی از خوبی ایمان مردانست که ترک کند آنرا
یعنی آدمی مرتبه میگوید خیر از ذکر و سجده و تعالی همه میگوید
غیر حق سهر زده کان معمود است تیغ را برکش که آن معبود است
باید که صمت اختیار کند تا اوقاتش ضایع نشود **و** دلی برین
بهره و درین که چه گفتار شنیده و درین یکی دیگر از خوردن بسیار
که نفس فقه که از قد است جوع و سهری میکند پس چاره اش که یکی
بیت چون نهاده تو سیر مردی است او قفا و جوع و سهر
شدی و دیگر از خواب رفتن بسیار است پس چاره اش خواب را

بهره

بیت چون بخوابد سبب داری دل خواب کم کن در وفاداری دل
تا خواب و خوراک سبب دارد عشق از تو سبب که زود دارد خواب
بهره سبب نعمت است خفا که از بهره و انعام نیست مگر که او بخوابد
چون بخوابد دل پیدا شود خواب و خوراک از غایت خویش دور
کرد که روی خویش که بخواب و خور شود و دیگر از نیش هر که نیست
بیت تخت موعظت پر محبت این صفت که از مصاحب پس
احمد انسید با هر که نشستی و نش جمع دلت از نور میبرد
اب و کثرت که صحبت خود دارد و بر کنی هر که بکشد روح غزلان
و دیگر از کفایت ذکر بدو ام چو که قیام در دوام کرامت چون که اطمینان
طبیعیان عاقل آتی اند عاجز با بنده و میکنند مرتبه و کمال این
چهار خصلت شد پس معالجه این چهار خصلت بآن چهار خصلت که
اصل این مصلحت کالات بخورند **بیت** بر صاحب دل کامل صفت
اشام یعنی آنچه ازین اعمال که گفته شد وقتی حاصل میشود که با جاد
و صحبت کامل مشکل باشد حاکم گفته اند تیر از زکاتش سلطان بود
تا نهایت را شاید صحبت پر بر غفلت مگر که با او نشست و در
این عمل مجبور از نهانست رحمت سوی وصل جانانست
اما بدان ای طالب صادق که بهترین همه اعمال صحبت هر که
مکمل است و شکی که آداب و شرایط صحبت بدانی بجای آید
بدانکه بعضی از شرایط صحبت مولع بودند و صحبت بر وجهی نشین

همین آینه ماند و پس این زمان عالم همه آینه نیست و در هر چه نظر میکنی
 او را می بینی **بیت** اینست کمال مرده اندامین در هر چه نظر کن
 خدا را بیند **بیت** صاف شواحق نهان و آشکاره صوفیان صاف با نیست
 کار که صفای با بدیت در پیش شود **بیت** که زمان در خوش نیک اندیش
 نهایت نتیجه ذکر و فکر و صحبت نیست و دیگر آنکه نظری هیچ کس را نیست
 از مقامات این طایفه را فطایر و باطن که بسا و آنکه بی محل طبعی چیزی
 که فراخور استعداده و توان باشد چنانکه حضرت موسی طایفه را مصلو آفرین
 طایفه را که و طایف خاوی است و در زمان آنچه مناسب است خدا
 مست تو میرساند و تو خبر نداری باید که تحلیل کنی **بیت** **بیت**
اولی از این و دیگر آنکه سبب از ناشی در نشستن و خوابیدن و در هر
 آمدن و میا که شریعت او متوجه باشد آن جناب ازین حرکت تو جدا
 در آینه دل او نشیند آن سبب بی سعادت تو شود و دیگر آنکه هر چه
 هیچ شغلی از وی در چند ترا مشغول شده باشد صبر کنی که صحبت این طایفه
 آید خاصیت است بتانی من مشکل تر از خواب ساخت **بیت**
 از حضرت امیر عبدالاول که مشکلمانی شده باشد ایشان را در منزل
 چونکه معلوم ایشان بود که پرسیدن کمال بی ادبیت میکنند
 چونکه نفس من غافلند میگردد که باید پرسید و جوید و میگردد که حمل در
 صبر کن که مشکلی تو حل نشود و آنکه برسی سنده و نمیکند نیست که محاسن
 شریف ایشان همه مشکلمانا حل میشود **بیت** صبر کن که صبر کن که صبر کن

بگویند

یقین و آنکه این مشکل تر از شریف این طایفه میشود و از جهت نقصان
 استعداد است چونکه استعداد تو درین زمان قابل این سخن نیست که تو چیزی
 که پرسیدی از جهت پرسیدن تو درین زمان کمال بی ادبیت چرا که چیزی نخوا
 دیدن زمان که فراخور استعداد تو نیست و تو ایست خبری که فراخور استعداد
 آنکه نباشد کمال بی ادبیت چنانکه حضرت موسی پیش از آنکه استعداد باشد
 قابل مشاهده و جلالت الهی شود طایفه آن جواب سخن تری شد **بیت**
 از آنانی میرسد از طور موسی از جواب **بیت** این همه فرا و مشتاقان استعدا
 اوست **بیت** از آنی در آن تری ناز و نیاز باشد و در پیش مراد است این دو
 ناز باشد و دیگر آنکه سرست کردن و چشم پوشیدن در صحبت این طایفه
 کمال بی ادبی است چرا که مراد از ذکر و فکر و همه عبادات مشایخ جمال
 و جلالت محبوب حقیقت چونکه ترا اول استعدا آن نیست که مشایخ
 جمال و جلالت توانی که پرسیدن تو درین زمان جمال پرست ترا نظر
 دیدن آینه می باید کرد **بیت** ناز و موسی که چشم است استول **بیت** و تو نیست
 اول **بیت** چنانکه تری استعدا و چشم از آن آینه که جمال و جلالت الهی است
 پوشیده و ازین آینه تیری روشنی پس فایده نشستن تو در صحبت چه خواهد
 بود جز بی ادبی **بیت** بی ادب تو در آینه داشت بد **بیت** بلکه آتش در صند
 آفاق زرد **بیت** بشوی تو و دیگران تیر ازین سعادت محروم خواهند شد **بیت**
 که تیر ازین طایفه و یک لعل **بیت** از مقامات الهی ماند رسول و دیگر آنکه
 از تو نمی پرسد آواز زده و تیر ازین طایفه کنی که تو که تالی **بیت**

فصلی در بیان سبب دیگر آنکه وقتی که در محبت شریف او نشسته باشی و در
 طهارت شوی و ممکن است خود را ضبط کنی که بیدار و قوی باشی و در این
 در درون آدمی درمی آید و سوسه میکند میخواهد که او را از محبت شریف
 بیرون آورد و اگر چه نخواهد با و کند **تکبیر** دست از جمع رفتن کنان
 که شیطان باشد این یکو بدان **تکبیر** او را در کمر میبندد و او را
 بی کشش بدین راه را او خود **تکبیر** که تو یک ساعت بری زن معین
 بتلاکروی تو باین طریق یقین دانی که از سر بیرون آمدن و در آن
 تو چند آفت متوجه است یکی آنکه این غریب غلبه را بشویش اگر است
 و زنده ای در آن شیطان را بر بست است تو زنده می سازی برای آنکه
 شیطان غلبه بر تو میبازد و دیگر آنکه خود را از این جوار بیرون آورد
 و به بلای شیطان مبتلا ساختی و دیگر آنکه بهر ای شیطان از این مجلس
 خواهی آمد بار دیگر بر هم خواهی زد و وقتی که از همه آفات معلوم کردی
 ممکن است خود را ضبط کن که این سبب بی سعادتی تو نشود و دیگر آنکه **تکبیر**
الاعمال در این مقام که صحبت دایمی شود و تا از صحبت نتیجه نبرد
 دایمی شدن صحبت نیست که در دایم و صحبت باشی چون که آن ممکن است
 می آید که این حضور و جمعیت که را از صحبت حاصل شده است در همه اوقات
 حاضر و با سبب و دایمی می باشد که نفس از غایب نباشی چرا که حال
 چه آفته شده و در این زمان برای مشاهده جمال و جلال الهی ترا نظر دین
 آینه می آید که در محل مشاهده تو درین حال پر است و در غیر محبت

تیری با یکدیگر همیشه این آینه در نظر خود و دوی آینه زمان که این صفت
 ذاتی دل تو کرد و چه در نیکی و در چشم و شنوایی و در گوش صفت ذاتی چشم تو
 بعد از آن آینه تو دل است این زمان نظر در دل تو کن و خود را در
 دل خود مشاهده کن که در هر چه طلب کنی در دل خود چه جمال چه حسن
 این زمان که توانی این صورت را در پیش خود بر و در دل خود را متوجه کنی
 سبحان و تعالی ما بعد از آن آینه تو جمال و جلال الهی است این زمان
 این بر آید و در **تکبیر** چون میشدی بر بهمانی آسمان **تکبیر** باشد چه حجب
 نزدیکان **تکبیر** او را از آداب اگر این مردم نشسته باشند در مجلس ایشان از اجل
 و غیره و شغل کنی و اگر عالی و ذوالی بوسیله و در پیش ایشان خود را برین
 و به طاهر سازی که این مردم بغایت غیورند و مساو که غیرت ایشان
 کز قاف شوی **تکبیر** از حضرت مولانا نظام الدین خاموشی یکبار
 خواجده علاء الدین عطار مراد است که زنده اند و او توی رسیده در تمارک
 میل بجانب حضرت ایشان کردند که مساو که ایشان را غیرت شود یعنی
 این از شهادت و نیزه است از حضرت خواجده احرار و عابدان
 قدس سره که بجا و در سبب قرار پانوا حضرت شیخ ابو بکر فعال شاهی
 نشسته بودند مولانا جعفر که یکی از ملازمان ایشان بودند در سجده در پیش
 بنام شغل شد و انداخته از بغایت دشوار آمد و بارها میخندید که ابله
 جعفر در پیش من چنین حرکتی کرد و گوشت سبب مازی زمین حرکت مولانا
 جعفر رسیده بودند و تیر حضرت محمد و مایه فرمودند که حضرت ایشان

خدمت تو کنی گوی رسیده آن تو بری و تو کنی چه کرد که او بر
کنونی که وقتی که این مرید رسیده چه حاجت بندگیت چنانکه بعضی که این
غلط کردند و این آیت را دلیل ساختند که تو را تعالی **و بعد یک می**
یک یک یعنی عبادت کن ب آنکه آید بغیر عبادت که این غلط است
یعنی دیگر عبادت کردن حاجت نیست غلط محض است که این طایفه
کرده اند چرا که بنده کی بر کمال این زمان مستلزم شد بنده کی بر کمال این
بود صد هزاران خون حلال اینجا بود محل بندگی بر کمال و او را این زمان
و حق وقت آمدن از این زمین **عاشقان را فی الصلوة و الاموال** و ما را
این زمان شد نه نفسی که نیرند و قدی که می اندازد همه عبادت است
هر یک هم که در ذی رول و جانست **خداوند که چه بسیار اینهاست**
مردمان هر چه بسیار که مل بهر و می توانی که در حال **و تحقیق است**
هر چند این طایفه که این را اینجا غلط کرده اند که یعنی حتی از برای استنای حاجت
نهایت عبادت تا اینجا است که یقین حاصل شود بعد از آن میگویند
که غلط الیک ایف حیسی ساقط شد بکلیت نه هر چه این طایفه میگویند و او
صفت الموده و تقطعت کلفت التکلیف ساقط می شود و کلفت تکلیف نه
تکلیف چرا که نهانی که در معنی از حیات باقیست بنده و کلفت و نه سوار
بر عبادت چرا که دنیا و آخرت است و آخرت و از قربت قربت بقدر
خدمت می باشد هر چند خدمت بیش نیست بیش **قرب فی باله** یعنی
نفس است **قرب حق از قید مستی برهن است** دیگر که گفته اند چنان

و تعالی را عبادت کن تو که با نفس یعنی عبادت تو را اینجا است **و توستی**
است و تو کنی رسد نیست شو شست زبانی رسد **و دیگر عبادت**
بهو منسوب است که اندوهناک و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
یعنی دیگر برای دوستی و وجودی نمی ماند مقام فنا و وحدت بی رقی عبادت
ازین مقام است **است** چون چیزی که رقی کون و دشتی انوسی و در عین
استی این زمان هر چه پیدا میشود از دنیای این است چنانکه در حیات
از آن حضرت معنی آمده عبودیت و ستم واقع شد که تو را تعالی **است از این که**
می است و در عبادت او نیست بی نیست **و همچنین حال اندک از شش نیست**
گفته اند هر چه از دانی صفا میشود سسته با نیست و دیگر بدان می طایفه
که سیر و سیر الی الله است و سیر الله هر چه سیر الله تا اینجا است
معنی را که هر چه سیر الله را و شد **و دیگر سیر فی الله را نهایت می باشد چرا که**
فی نهایت را نهایت می باشد و دیگر را می برده که تو را تعالی **سبحان الله**
سبحان الله و سبحان الله **سبحان الله و سبحان الله** **سبحان الله و سبحان الله**
سبحان الله و سبحان الله **سبحان الله و سبحان الله** **سبحان الله و سبحان الله**
او خود زبان حال گوید چون کن **این مقام عشق است** **سبحان الله و سبحان الله**
ان قریب **عشق آن شعله است که چون در فروخت** **هر چه بر می خیزد**
جلو می خیزد **و بیخ لا و فیل** **و دیگر ازین پس که بعد از آن**
نهان الله باقی جود است **شاد و شاد** **عشق شکر است سوزش** **این**
مقام آن مقام است که نفس از فی کس کالات تا اندک کند شست

که در زمان سید الطائفة جعفریه چهارمین بود و در تمام که خبرش رفتی
کسب کمالات و انعام میگردد و اند حضرت سید الطائفة جعفریه و شیخ ابوالحسن
نوری و شیخ بهلول و شیخ شمس و شاه و از آنرا که گری بود و علامت
با و شاه با و غضب کرده است و او را از پیش خود رانده و رفته با و پیش
اس جماعت چند که پیش ایشان می بود و بغایت ناقابل بود و خایه
که هیچ بهره از محبت شریف ایشان با و نرسیده و **بیت** ناقابل آنکه
بدولت نرسد و در نه نه و طلب مرد و قابل است بعد از آن آمده پیش
خجاست و شکایت بسیار کرده پیش و شاه که عهد و ذمتی که میگوید
اس جماعت اند اینها محفل آنکه که بخشی حکم فرموده من سبب کل
خللی و در مراجع با و شاه پیدا شده باشد که پیش از اینها بسیار بد و کشیده
کسی رفته باشد ایشان را پیش و شاه آورده و بالفعل حکم کش کرده ایشان
جلاد آید و با جسد هر کدام را که بخواهد بکشد آن دیگر می خود را و پیش می آید
که اول در پیش بعد از آن برادر مراد از اینها که بکشد آن که بر خود او شهادت
می اندازد که هر یکش چنین مدعی مدد بر سر کشیده و شاه و در مقابل بود
و دیده که اینها طایفه عجبی می نمایند که در گذشته شدن چنین سبب میکنند
بریکدیگر قاضی پیش ایشان آمده و دیده باشد که هر یک از اینها بحر می از علوم
و باطن هر چه حضرت شیخ بهلول خالی از صورتی جنوبی نبوده و قاضی ایشان را
لی ساقه فرود آورده و پیش ایشان مسئله از جنس پرسیده و مفهومی جواب
فرموده اند قاضی میخیزد و آمده پیش و شاه گفته ای عجب کاری کرده

بودی همچو نیکو خلق لغت و در وقت افتاده بود چرا که اگر صدیق میگویی
درین زمان اینها بنده هر یکی بسری اند از علوم نظام و باطن و شاه و ایشان
پیش خود طلبیده و ایشان را حاکم کرده و میخواند یافته که قاضی گفت بود
علامت خلیل الطایفه و حکم کرده که او را بر و از گشتند **بیت** که خدا خواهد که برون
کس در و میباشند از طایفه و کان برده و حکم کرده که هر که مراد و دست
سید را و تیری بروی زنده بر آید و اگر او را بجای که تیر بر بر و بخت
بعد از آن پادشاه گفته با ایشان که چه نوع خایه ای که در گذشته شد حس
مسافرت میکنند بر یکدیگر گفته باشند آری ما هر چهار در مقام ایشانیم و هر
نفس از آن کسب کمالات و انعام میکنیم از محبت میخوایم حیات خود را
ایشان را آن برادر و موسی کنیم بعد از او این چنین را و وصل کنند آن را و بر
همین معنی را میخواید بعد از آن و شاه گفته باشد ایشان که بخواهید
از من هر چه بخواهید ایشان گفته باشند ما از تو این میخوایم که من بعد تو
در انشاهی و در انشاهی من باز آمدیم بیان آداب صحبت از او میانه
و بجز خدمت بروی که باقی که هیچ اثری از هستی و در تو نماند با بواسطه کمال
قانونیستی مناسبتی ترا باطن هر چه باشد بواسطه گفت او را و یانی و بکار
می آید که صحبت راه وایمی سازی عیسی و محمد علی چه در صحبت و بیرون
صحب حاضر و آگاه بشی که چینی از نو در وجودی که رضای پروران
نباشد و دیگر آن حضور و تعیبت که در صحبت بر حاصل شده است و کمالات
در هیچ زمانی از نظر خود غایب نسازی بطریق و واقع آنرا که این گفت

معالجه است چرا که اگر در مقام معالجه توفیق بود با تو درین مقام می شد
بیت از حدیث اولیاءم و درشت : رخ کرد آن زانکه دینت بر شپ
 کرم گوید سر دگر و خوش بگردانم در حسد میراث امیر و دیگران در مقام
 محسنه سخن میگویند شاید با تعلیم مبادا که لطیفان کنی منور بان مقام عالی
 رسیده باشی و دست از پیر بزداری و از پیش خود کاری بنیاد کنی و در
 خراب سازی و اگر هم رسیده باشی با مقام عالی که گفته شد بی ادبی کنی
 زمانه ای که پر و چو نه است طریق نیاز و بندگی را از دست ندی و طریق
 شیخوخت پیشین بگیری که سنت این طایفه نیست زمانه ای که وجود
 پرورد میانه است با وجود رسیدن با مقام عالی چاکر پس از حدیث
 که از خود کاری گفتیم بعد ازین زمانه ای که بی از باری پیش قدم شد کنی است
 که دیگری از پیش خود کاری بنیاد کند چنانکه حضرت خواجه همان که از علم
 فرستند از ایشان سه خلیفه ماندند حضرت خواجه احمد صدیق و خواجه عارف
 ربوگری و خواجه اولیای کلا و حضرت خواجه جبرائیل و ابی عبد الخالق
 غجدوالی که بچار رحمت الهی فرستند زمانه ای که بارش قدم ایشان بودند
 و بکراں در صدد این کار شدند و بکار که تا بر مصلحتی سر حجت نزارانند کمتر
 از یکی نباشی که سر خیزد و بر میزنند با زبان باره مطلقند می آیند هیچ کس نه و عارف
 بخود راه نمیدهد و منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
 که بجاری ایشان را و قد غدا است حضرت امیر کلال شده با شد از کو
 عارفان فخرل حضرت امیر زنده باشند بوخاری و بصحبت شریف ایشان

مشرف شده و همین که نظر حضرت امیر ایشان افتاده باشد از حدیث
 تمام آن مجلس شریف خود ایشان را زنده باشند ایشان پرور آمده اند
 نفس ایشان سرگشتی کرده گفته باشند که این زنده باشند و دیگر غیبت الهی
 ایشان را در پناه باشد و ایشان نفس خود گفته باشند می نفس سبکی می
 در همین است **هـ** چون از در و در و لم شد که کار که جان دارم مراد
 سر مبارک خود را بر پستان امیر نهاده باشند نزد یک صبح
 تیزی باریده ایشان تمام و رنگت مانده باشند نزد یک صبح از پستان
 می بر آید و اند همین که پای مبارک خود را بر پستان می نهند بر سر مبارک
 ایشان میرسد سر مبارک ایشان بر میسازند و انقیاد بی نهایت میکنند
بیت بند و حلقه بگوش از نوازی برو و : لطف کس لطف که بچرخ
 شود و حلقه بگوش : غلام حلقه در گوشم بجز نام که میخوانی : کدالی خرقه
 بر دوشم هر یکی که میداری : حضرت ایشان وایم میگویند که درین
 زمان چاکر طالب نیست همه مطلوبند هرگز سر بر پستان ندیدیم
 قدیمی شرب لایزال کم نمیکرد **و** سرم بر آستان است و قدح و دستار
 دارم : سرم بلوق کشتن آستان از منزل : بجهت آنکه که سر بر پیش
 سر زمری دارم : بدان ای طالب صادق که در طریقه این دم شیمی
 و مریدی نیست مثل مشیخ ترک که در هر چند روزی یکی را اجازت دهند
 و شیمی سازند اینجا همچون با نیست اینجا عقد اخوت است که می بیند یکدیگر
 چنانکه نصیحت خواجه بزرگ خواجه یوسف مدانی است که عبد الخالق

عقد

وایشان ذوقی بجای داشتند و این در طلب و باطن ایشان پیدا شد
 و ایشان را بی طاقت و بی آرام ساخته و این در کوشیده ایشان را به جهت این
 طریق **بیت** این طلب چون تیر و سی و صبا میزدن و کسی عاشق نیست
 که طلب کاری شود و در آن حال **بیت** که تیر و سی و صبا میزدن و کسی عاشق نیست
 که با ایشان بر سر دروگر و نیدن نیست چرا که درین زمان ایشان عاشق
 خاصیت عاشق این **بیت** عاشق ثابت قدم است و در کوی دوش
 روزه و اندک شمشیر با بر سرش **بیت** یک کرده و دیگر چو سندان ایشان
 شود و اندک این طایفه بسیار عزیز و شریف اند حالات و کرامات بسیار
 دارند خیال کرده اند که این را آسانی بدست میشود و آوردن حوس میکنند و این
 این طایفه می آیند هر جا که مشویشی و محنتی و استعجابی باشد آن میرسد
 و میرود **بیت** عشق در اول جراتی بود **بیت** تا که چو سندان ایشان
 سر بر آید و این طایفه از برای این چاه است **بیت** بنده وقت
 استخوان آید **بیت** استخوان کن نشان آید **بیت** که بخواهی سخن
 نیک از به از کجا میسر شدی **بیت** و دیگر تیره و قدس است از ما سواد کلی
 بدو ام قبول حق بجان و تعالی بسبب استحقاق ذاتی که حق سبحانه و تعالی
 و دیگر می آید که بحسب سیر قطع بود از هیچ اغراض نبوی و اخروی اگر چنانچه
 او را بحسب جمیع اولیای خود عطا کرده است که قبول کند و امانت
 و او را به مقامی ترقی فرماید که جمیع دوستداران از حق بشنود و الله الباقی نظر از
 جمال ذات برادر و بانی قیاد و اوقات نماید و این معنی عشق که

بهر چه دولت است فروخته اند و مرغ معارف صفات و ثنوب استماع عالی
 سر فرو نیار **بیت** صفت را نهش دشوی بخاش **بیت** و اگر در غیبه می شوی
 در پیش **بیت** و فقه و این مقام عار بود **بیت** می تفرج را خستار بود **بیت** عمل نیست
 باید که سست باشد و ضعیف و نجات مراد و کاشی و فدا بود و میرا لی العبد
 ازین کاشی و قنات مر که در دو و سه **بیت** می تفرج را خستار بود **بیت** عمل نیست
 و نه چکر کرد اگر چنانچه بعد ازین سست است که بود و در غیبه صفات و ثنوب استماع عالی
 کرد و اندک تیره و نجات و نجات خود نشانده و در غیبه صفات و ثنوب استماع عالی
 بر کوشا و کرد و نجات بعد ازین سست است که بود و در غیبه صفات و ثنوب استماع عالی
 لکتر کرد و نجات **بیت** نیست کمال مر و دانا **بیت** در غیبه صفات و ثنوب استماع عالی
 شود و دعت و در کثرت انجام است و در غیبه صفات و ثنوب استماع عالی
 و نجات **بیت** کاشی و قنات مر که در دو و سه **بیت** می تفرج را خستار بود **بیت** عمل نیست
 در غیبه صفات و ثنوب استماع عالی **بیت** می تفرج را خستار بود **بیت** عمل نیست
 همیشه ترقی او در مراتب تجلیات ذات و صفات باشد چنانکه حضرت علی عجل
 و تعالی مرزا لسان خود را و عده فرمود و میگوید اعدت اعدای الصالحین
 ما لعین رات و الا اولی سمعت و الا خطی علی قلب بشیر و صیت این خصیصه است
 هم عاید است که رسیدن به مقام عالی و اعلی ازین راه خود و شواهد
 که دوست شوق و جیم و قدیر است و به قضای کرم ذاتی آن کند که در خود
 عقول کجاست پس ساکب بحال و استعداد خود و نظر کند بیکه بحال قدرت قادر
 فخر کند که بحال **بیت** است **بیت** از ضعف من و زردی خسار میرسد

و عشق قدم نکره عشق حدود است **حقیقت کسیر قلب اجمالت**
و تجلیات الهی را خالص کسیر است **تغلب حقیقت انسانی کرده او را در**
مقام قرب و عرفان الایمانی میسر نماید **قرب فی بلا پستی رقت است**
قرب حق از جهستی رقتی است **اتصالی فی کجیت بی قیاس است**
ربانیان با جان ناس **سخن کبر و عظمایان خفا و بزرگ است**
از او هم که هر که فواید اس را از کمترین خادان اس خند و مان حدس اندازند
بکبر و و مرین بگردان صفاتی بصیرت را متعقد باشد امید واری تا به کبر
بمقصود برسد و نه که از راه جلی مرین صدیق را متکثر شود و خلاف کند
رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او رضوان الله علیهم جمعین خلاف
کرده باشد زیرا که روشش اس غریبان روش رسول صلی الله علیه و سلم
و صحابه است رضوان الله علیهم جمعین روش عارفان و سیرت است
از بدعت و مخالفت شریعت مبراست و روشش اس بر کزیدگان از موالی
نفس صافی و حرکات و سکونات ایشان موافق شریعت و بر باد است
مناجات بیکاه داشت شریعت اگر کرده اند و سنن رسول صلی الله علیه
و سلم تعلیم فرموده از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و از تقلید متقدمان
کجا داشت روشش اس صدیقان نه که تعطیل دارد و نه بوی شب
بلکه محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنن و جماعت و روشش
و عارفانست قدس ارواحهم **بیان ذکر فضیلتی حضرت خواجه**
قدس سر ذکر اول از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا بدل ابو کبر

۷۲
ابو کبر صدیق رضی الله عنه رسید است و این سعادت بی نهایت است
بدل ایشان خدای رضی الله عنه رسید است و از ایشان ل کسیر
بدل ابو کبر صدیق رضی الله عنه رسید است که در مدد امام خیر صادق
عنه و از صفاتی سبب آمد و در زمان ایشان کسی و علم ظاهر و باطن مثل ایشان
نمود است و باز از ایشان بدل امام خیر صادق رضی الله عنه رسید است
و باز از ایشان بدل سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره رسید است
و باز از ایشان بدل شیخ ابو الحسن خرقانی رسید است و باز از ایشان
بدل شیخ ابوالقاسم کمانی طوسی رسید است و باز از ایشان بدل شیخ
ابو یوسف سجستانی رسید است و تلمیذین فرموده و باطن نیز مندان خود را
منور شده و ایشان در آخر حیات خود چهار مرتبه بزرگوار در مقام دعوت
آمده اند و هر چهار را اجازت دعوت فرموده اند اول خواجه عبد الله بن
دوم خواجه حسن انصاری سوم خواجه احمد بسوی چهارم خواجه همان خواجه
عبد الخالق غبه والی قدس انداره و جسم و بعد از حضرت شیخ ابو یوسف
از این چهار مرتبه که گذشتند مقام ایشان در مقام دعوت بوده اند و در کمال
بطریق ادب عازمت و خدمت ایشان کرده اند زیرا که نگاه داشت او
پیش قدم از لوازم راست چون از مشرق را سفر آخرت و رحلت ازین
جهان نزدیک شد جمیع آن را از آن و دیگر اشارت فرموده و سپرده
یعنی خواجه حسن انصاری و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده عمده را
بصحبته خواجه احمد بسوی اشارت فرموده سپرده اند و چون خواجه احمد

یسوی را سفر بجانب کرستان شده و جمیع بارانها بابت خواجه جهان
 اشارت فرموده اند و چون ایشان بدعوت خلق مشغول اند آنچه از قوا
 این راه از شیخ ابو یوسف بایشان رسیده بود و بسا که این نیازمند
 میرسانیده اند و از جمله انقاس شریف این بوده که بعد از خالی و دور
 و دور آتشای در خلوت رسیده و در صحبت را کشای و شیخی را بینه
 خدمت را کشای و خواجه عبد الخالی رحمه الله علیه در آخر حیات بنظر
 بنور آمد و جمیع اصحاب نظر کرده اند و در مقام دعوت یافته اند
 خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوکری و خواجه اولیای کلان
 رحمهم الله مرسل را اجازت فرموده اند چون حضرت خواجه عبد الخالی و
 ارجی الی ربک را نصیحه مرصیه را اجابت فرموده اند و خواجه احمد صدیق
 در مقام دعوت بوده اند و آن دو بار بزرگ در ملازمت و خدمت شایسته
 بوده اند چون خواجه احمد در سفر آخرت نزدیک شده اصحاب را نصیحت
 فرموده اند و گفته اند غلیظ پیر باقی اند متا بعت ایشان بکنید بعد از خواجه
 خواجه عارف و ریوکری و خواجه اولیای و شهر بخارا بدعوت شروع کرده
 و چون خواجه عارف را حلت نزدیک شد خواجه محمود و خبیه فقهوی را حله
 اجازت کرده اند و خواجه محمود و رحمه الله ذکر علانیه افتتاح کرده اند و
 در مرض خبیه خواجه عارف ریوکری رحمه الله قریب بحالت تسلیم ایشان
 بر تکی ریوکری خواجه عارف رحمه الله فرموده اند این وقت آن وقت است
 که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از خواجه عارف در سجد خواجه محمود

که بعد از

که بعد از و اند و بکلی است خواجه محمود و ذکر علانیه مشغول شده اند و از خواطرات
 با شهادت ما و العلماء مولانا شمس الدین که روی رحمه الله و شهر بخارا از خواجه
 محمود سوال کرده اند در حضور علما بخارا رحمهم الله گفته اند که در خواجه محمود
 ذکر علانیه چه نسبت میگویند و خواجه محمود گفته اند به نسبت آنکه ختم پیدا شود و عاقل
 آنکه که در و روی را دارد و در استقامت شریعت و طریقت در اید و نسبت
 نموده و انابت که متعلق کل خیر است و حاصل همه سعادات و رغبت نماید و آن
 حافظ الدین گفته اند نسبت به این نسبت شایسته است شهادت است
 آنکه مولانا حافظ الدین خواجه محمود و رحمه الله در خواست کرده اند و گفته اند
 برادر خواجه محمود و ذکر علانیه مدعی فرمایند که با آن خفیه از جای رفته اند و بیک
 اندک نماز شده و خواجه محمود و رحمه الله فرموده اند که ذکر علانیه کسی را نیست
 که نباشد او پاک بود و در غایت و غایت و پاک بود از هر ارم و شایسته
 و دل او پاک بود از هر ارم و صحت و سیر او پاک بود از توجیه حضرت ربوبیت
 و چون خواجه محمود و اسرار آخرت نزدیک شد حضرت عزرا ن خواجه عارف را
 اجازت فرموده و اصحاب را با ایشان سپرد و اند بعد از خواجه محمود و حضرت عزرا ن
 فرمایند این را در نیازمند و طالبان میرسانیده اند و چون ایشان را نظر
 نزدیک شد و خواجه عارف را اجازت فرموده اند و از ایشان سپرد
 و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شد این معنی را خواجه محمود سپرد
 کمال کرده اند و ذکر علانیه خواجه محمود و سید امیر کمال میگویند و چون نسبت
 اسرار حضرت خواجه بهما الحق والدین سید است و ذکر علانیه را ترک کرده اند

و حضرت امیر مکنده و داد که بشما تمیشتی بختم حضرت خواجیه بنو
 سلسلت بیرون آبی و بر پای ایست و با سودا کن بیرون آمده و بر پای
 سوز بیرون آورد و حضرت خواجیه مکان بسیار کرده اند و بالاخره خریدند
 و در آخر فرموده اند که در فروختن یک نه اس محمد دروغ گفتی کار تو چون
 خواجیه شد روان شده اند شیخ امیر حسین بطایفت شده و کار را که بسته
 در بی حضرت خواجیه روان شده اند حضرت خواجیه در آن دوره فرار از آن
 با صاحب خواجیه يوسف و خواجیه محمد پارسا و غیره گماشته بودند و آنکه
 شیخ امیر حسن والد و بنویش وار و آمده اند حضرت خواجیه بیعت و سرور
 تمام فرموده اند که با امیر حسین از برای توقوی ایله حاصل کرده ایم صورت
 قوی نیست ما قول المشیخ رضوان علیهم اجمعین اندرس صورت که رونده
 آخره را تعدا داراوت من خیر انکارا آخر و شریعت و طریقت جایز است
 یانی موات و جود باشد که القید محمد ای افطی چون طالب صادق صادق بود
 و از شوا طیب سبب پاک باشد اهل العده سبب کی اند و کی سده است و همه نظر با
 یحیی است و مقصود و غیبت **بیت** مقصد کمیت کعبه روانا اگر صمد و هملا
 در صورت روشن شین نیست و دود و بدن از احوالی و صفات شهرت است
 و بر تقدیر انکار اول را داده و دهنه بر مثل شود و هر چه مرود و یکی مرود و همه
 و قبول کی قبول همه صاحب مرصا و غیبه از شیخ محمد بن محمد العبدین
 سلسله طریقت را و کتب خویش منین تفر کرده اند و الله اعلم کتب محمدی
 از خط خواجیه محمد بن سلسله نقل کرده شده قدس سرور بر سید کن و کن

مردان شیند و شیخ فایده مست چون بدانی توانم کرد و کتبی و دو
 فایده است یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی است کرد و دویشین بود و
 و اگر مرد بود و مرد شود و اگر مرد بود و شیخ مرد کرد و اگر شیخ مرد بود و خود کرد
 و اگر مرد بود و عین کرد و دو و اگر اگر کسی را و شیخ شیری بود آن مرد کند
 و دوی از پس او بیرون و و نیک او بد نماید کمال بعضی الکبر العالی
 لا نزن الحلق میرانک و زن نفسک بیلان الصدفین بعلم فضله
 و اخلاصک یخی خلق را به از روی خود شیخ و خود را به از روی مردان این
 شیخ تدانی فضل است از او اخلاص و راز را که هر که نظر در ریاضات و محبت
 و سائرالات و موصلات این کز یکان کند از خود و اعمال خود و احوال
 خودش شرم آید بزرگی ایشان بنفین اند و حقارت و ذلت خود را میانه
 بیند و کار را سر کرده و در از هم عالی این پاک بصیرت ان جود و پندار و عجب یکی
 از مرتفع کرده و اگر پرسند که مقصد خانواد و خواجیه کف من اعداد و هم
 چیست که او اعتقاد اقل نیست و جماعت و دوام جودت که بی ادبی جواد
 متصور نیست و دوام جودت و امان کای است من ای سبحانه و تعالی بی
 فراموش شهور و جو **غیر** **بیت** صحبت شیخ بنو کر خداست و آن که
 نیست آن صفات خداست که شیخ تمشیش کرده پاک از خود
 بگویند کرد و صحبت شیخ صحبت حق است و در همین شیخ صحبت حق
 پیش او میرانکه میر شکر و زنده دافع و جبر **بیت** پیش او میر که مرد
 زنده شود و چون ملایک بسوی عرش رسد و ملایک اگر فعل از کون زنده

پور و پوشش که در آن زمانه توان اینها مردم بیفت از آب زردی که بی علوم
 حق است و دانش را مصل پیشیم و در ظرف کور و در آن شود مرگ و
 که خدا پادشاه شود هر سوی که دولت می رود رنج او را که بشکست کج بر نی
 پای او پس من خبر بید که مرگش غلام شاه شود ملک و اس

[illegible]

2

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر نفوس السالكين تجليات نفحات سماوية وصفاته
ونور بصير العاشقين بشهادة جماله وقائه والصلوة والسلام على
رسوله محمد المبعوث بسبعين الشريعة والحقائق وسعيه اليها
مشرقين نصرة ابا عبد فقال النبي عليه السلام **ان من لم يجد في يومه**
الا فقره فهو جاهل بان اي طالب صادق که در اذن نفحات که است
خضر صلی الله علیه و سلم فیوض بالانمایه است که متوجه است بر
دل بندای او شبانه روزی صید و شست بار بر عوام و بزرگان
بطریق دوام **مستوی** گفت نمبر که گفت ای حق اندرین ایام می آید
سبق یعنی در اتمام حیات شما الا فقره و الهامیت کوشش و شوش و
این اوقات را در برساند چسب نفحات را تعرض بنده مر
فیوض آتیه را چون تواند که باشد چه که آن مرئی و معلوم نیست

غالب است انشاالله بر رفع حجاب نیست که مانع است از رسیدن نفوس
بر دل بند که نتیجه آن حضور و اکامیت **بیت** نموده دیگر رسیدن آگاه
باشی تا ازین بسم و انسانی نخواهد باشی **بیت** بان ای طالب صادق
که انواع فیوض الهی که جبهی نهایت است اما قسم برود و قسم است
یک قسم از آن خاص است و قسم دیگر عام است آن قسم که خاص است
مخصوص است بر خواص این چنان که عبارت از آن بقیه و اولیا
و علمایند قال النبی علیه الصلوٰة والسلام **ان من لم یجد فی نفسه**
الشیء الا یجد غیره در چنانچه غیر از آن پیدا نکند که ایشان کمتر
از چنانچه باینکه گفته اند **الشیء الا یجد غیره** **بیت** در این چنانچه
آن فیوض که عام است بر سبب مخلوقات است که حق سبحانه
و تعالی از وجود و شریعت خود میداد و لا در قالب آدم که بود تقابل
و نفحات میسرین روی بیت بر روح از عالم امر است پس
پس نفحات فیض من روحی نقیض و انسا را موجود و موجود شریف
که و ایند بعد از آن مرتبه سبب قیام و حیات اینان میشود و از
نور و ان و پوشیدن از علم و عمل از کاسبی و و تقانی و اشیا
اینها همه فیوض الهی است و نیزه نموده که از اینها صل میشود و در هر
وزمانی همه فیض الهی است **بیت** کوشش و شوش و این اوقات
در برساند چسب نفحات را و نیزه سبب پرورش نور و اینها
و پوشیدن اینها میشود و در برساند و در نور شید و ملک محمد

و ایشان نیز نفس میچکانند ازین نفس بقلب طالبان طریق بقدر
 استعداد ایشان قال النبی علیه السلام **طلب شیئا و جاد به**
من طلب کرم و صالحش و درویش **بست** تم نیک حکم من طلب
 این طلب کاری مبارک نیست **این طلب** در واقع نیست
 بدان ای طالب صادق که نغمای خاص را که مخصوص خاصان است
 نیز برانواع است چونکه خاصان بیکر متابع شریعت و طریقت است
 حضرت صلی الله علیه و سلم و بیکر عمل کردن شریعت و طریقت است
 صلی الله علیه و سلم تمام حاجات را که مانع نغمای الهی است از او
 دل خود را دور دهاند که هیچ چیز آینه دل ایشان از نام و نشان
 وجود دوستی نماند است **بست** بقدر آینه حسن گویند ردی
 کاینکه مانع از درخت است **لاجرم** حق سبحانه و تعالی نیز نفس
 و غیر زمان در بابی نجات خود را متوجه قلب متوالیشان می سازد
 تا ایشان نیز مناسب استعداد طالبان که در صحبت شریعت باشند
 و با بعد قرن میسر سازند الی یومنا **بست** نغمه دیگر رسیده که ایشان
 تا ازین همه و انانی خواسته بشود بدان ای طالب صادق که
 ساکنان طریق به قیام نجات الهی که بقلب متوجه خاصان میریزد
 نیز قسم است مبتدی و متوسط و منتهی بدان ای درویش که
 نغمای الهی از کمال لطافتی که دارد درک و محسوس میگردد و از
 مبتدی و متوسط و منتهی اما اثر و قیام آن در هر کس مناسب استعداد

از او ظاهر میشود و چنانکه مستقوست از غریبی که پرسید از غریز و کلام الله
 او در جواب گفت است من این ان المشایخ و ان المشایخ یعنی از ما
 از شایخ پرسید زمان مشاهده اثری ازین کس باقی نماند بعد از آن
 انچه ازین کس ظاهر میشود اثر مشاهده است **بست** نغمه دیگر رسیده که ایشان
 تا ازین همه و انانی خواسته بشود بدان ای طالب صادق که در قیام آن ظاهر میشود
 اول در طلب است **بست** این طلب کاری مبارک نیست است **این**
 طلب در واقع نیست است **بست** بعد از آن سکون و بیخ و بیاد و بی
 شعور به این همه چه غیر است سبحانه و تعالی دیگر در دو سوز و کویه
 و زاری و بیداری و بی آرامی و امثال اینها **بست** کیه و زاری غیب
 سر و پایست **دولت** کلی قوی تر و اید است **درد** باید مر و در اما
 دوست در مانع کند **بست** هر که دردی نباشد او در میان کسی
 از وسیله نجات و در متوسلان اذواق و حالات و مقامات است
 و امثال اینها و در منتیهای مشاهدات و معانیات و اسرار و معارف
 و حقایق و امثال اینها و انهار اسرار و معارف **بست** که خدا خوا
 که او سر از عرفان فاش فاش **درد** و انانی ساس را حق انظار
 کن خداخوان که خدا خوان شده تحقیق **بست** بودی داد و حق عاقلان
 اگر چیست شود روشن **بست** بیسی را از خداخوان تا خدا خوان
 بدانکه هر مبتدی و متوسط را بهر وجهی غایب نیست انهار کردن اسرار
 و معارف الهی را که گشت بیوقت کرد و با شد کمتر عتوبت او

نوکرت چنانکه گفته شد طریق سیم طریق توجه **است** مانند مرتبه
 بان برینه دل پس بان **که** ریشه دل را دست راستی و دینی
 و توجه چهارم طریق مراقبه است المراقبه علم العبد دوام اطلاق
 علیه و دیگر آنکه گفتا از مراقبه از باب مفاد است رقب از
 جامل است سیم طریق رابطا است رابطا است که صورت
 پیر همیشه در نظر خود دارد **است** زان وی که چشم است اول
 معبود و تو هر است اول **است** چشم از ناظر بسوی توام **است** چشم
 نظر و حضور توام **است** ششم طریق صحبت است **است** صحبت
 زمره است **است** که به بلوغ است و غمت **است** از عجل و چو از زنها
 رحمت سوی وصل جان است **است** خم و برینه برینه است
 ساتی **است** از زمان فعلی و در میرسد از باطن **است** سیم طریق
 چنانکه گفته اند السماع **است** لای لای اندک الاصوات الطبیعه حیاط
 و حق **است** الی العبد **است** سماع ای بر او بگوید که صفت **است** که استماع را
 بدانم که گویست **است** که از برج معنی بر و طبع او نوشته فروماند و نیاید
 مابقی سماع را از کتاب السماع طلب کن **است** فیه و دیگر رسید
 اگر و شش تا از حس و انانی خویش **است** بدان ای طبایع
 صادق که بهترین همه طرق طریق صحبت کامل و کمال **است** **است**
 اصل این همه کمال است محرم شد است **است** پر صاحب دل و کل مل
 صفت جوهر اشام **است** چرا که طریق حضرت صلی الله علیه و سلم

و صاحب کرام ادرشی الله منم صحبت بوده است بدو که صحبت را دوست
 یکی تکلم و یکی سکوت مرکب را بیان کرده شود و اما اوقات نیل نیک
 و بدانی که حکم را بی صحبت و سکوت برای صحبت بدو که صحبت حکم من
 طایفه را دوست است که این طایفه وجود هستی خود را در این
 محبت حق سبحانه و تعالی سوخته اند که هیچ چیز از نام و نشان وجود
 درویشان باقی نمانده است **است** در ایشان در مقام حق است سبحانه
 و تعالی بیرونی که باشد **است** یار خون **است** که حکم تو را که حکمت
 خام برشی و حکایات تو خام است اینجا **است** چونکه ساکنان طریق را وسط
 حجابات را و نهضای الهی بسته شده است این کلمه فیه است از
 نهضای الهی که از وجود سوخته ایشان درین زمان شش صفت در
 می آید اول بسبب ایشان میرسد از اینجا حجاباتی که در دل ایشان
 که مانع رسیدن نهضای الهی است میرسد و میسوزد و حجاباتی را که مانع
 نهضای الهیست بعد از سوختن حجابات محل سکوت و آرام و حضور
 و انکاسی و اخلاص از همه ذات ساکنان می باید که باشد **است** حکم و طهارت
 صفت بر از جهت مصلحت ساکنان چرا که از سکوت پر ساکنان
 فایده و نیاید که گرفتن مگر آنکه مناسب است تمام باطن پر شده کرده باشد
 چرا که ساکنان از باطن بر بقدر مناسب فایده می تواند گرفت
است بعد از این حسن تو نیاید روی **است** و درین کافیه مانع شد در
 مگر آنکه پیر از اخلاص و شفقت کسی که خاطر او خوش آمده باشد

چون مطلوب رسید ای طبع: شد طبعکاری علم اکنون میج
 نفع دیگر رسید آگاه باش: تا ازین هم و اما خواهد باش
 قال النبی علیه السلام **نفی الله الا الله** از جهت حضرت ابراهیم
 قیس اعداد و اقسام جمله اذکار این ذکر را اختیار کرده اند چرا که
 یک و دوی نفعی خیر است و در جزوی اثبات محبوب بر دل چرا که
 شریک و اثبات ثابت نمیشود و در آخر غلبه آن تعلقات می باشد
 سالکان طریق را برین و فرزند با اموال و اشیای خود که حجاب او از محبت
 محبوب حقیقی اینهاست هر چنانچه سالک خواهد که محبت محبوب حقیقی را
 در دل خود ثابت کند بگوید **لا اله الا الله** محبت اینها را از دل نفی میکند **لا اله الا الله**
 محبت محبوب حقیقی را در دل خود ثابت می سازد **بی تعلیق** محبت
 چه بوند با کسی و آسای: نفع دیگر رسید آگاه باش: تا ازین هم و اما
 خواهد باش: هر چه طریق گفتن این ذکر آنست که اول نفس خود را
 در شوقان حبس می باید کرد و زبان بر کام چسباند و این نفس را
 آخر انفس خود بخشد و در حرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می باید
 گفت حرکات ثلاثه آنست که در زمان گفتن **لا اله الا الله** سر خود را بالا می باید
 کرد و در زمان گفتن **لا اله الا الله** تعلقی که دارد در نظر می باید آورد و می
 دست راست میل می باید کرد و محبت اینها را از دل خود نفی کرد
 در زمان گفتن **لا اله الا الله** نفس حبس کرد و باندیشه خود که عبارت از دل
 حقیقی است متوجه قلب صنوبری لشکر که در پهلوی چپ اوست

بقوت هر چه پادشاه فروخت که از حرارت برآیند می آید
 بوقوف ثلاثه و وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف نسبی
 و وقوف عددی آنچه ذکر را شمرده و گوید طاق طاق و وقوف
 نیکه و در زمان حبس کردن نفس و کلمات نفس و با بین این
 و حاضر باشد که خاطر خیر و در دل او ظهور کند و وقوف علی لشکر
 گفتن **لا اله الا الله** حق سبحانه و تعالی را بچوئی و مقصودی ملاحظه کرد
 دل خود را حق سبحانه و تعالی حاضر سازد و مرتب اول سکر کند که
 نفس و خاکند پنج بار بگوید اگر می گفت زمانی کند و بوزن کبر
 طاق طاق همچنین گفته میزد و تا یک نفس به بیت و یک
 اینجی محل نتیجه است گفته اند عبارت از تجربه فانی و جو و بشریت است
 گفته اند عبارت از وجود بشریت تعلقاتی اوست که داشت بشیای
 بند که محبت حق که ادم از آنها بر دل وی سروده است یا بی اگر
 یکی از آنها بر دل او سروده است ذکر او سیج داده است و اگر بی
 و نیست بر جانی عمل او یعنی در سل او نقصانی واقع شده است
 کند و آن نقصان را سد سازد و باز از سر که و محبت با کرمه میسرود
 تا به بیت و یک رسد باز ملاحظه کند اگر نتیجه داده است طاق طاق
 تا زمانی که محبت هیچ حسنه مقدار نیم سوزن در دلش نماند
 با بیست راه میسی ساخته حب دنیا نیست و اگر که مملکت
 نفع دیگر رسید آگاه باش: تا ازین هم و اما خواهد باش: دیگر که

دل بی این گفتند که می‌شد که ما شود آن زمان گفت را که از
 بی گفت بشنید این جوی ترک را که بر او کاش می‌جوی خود را
 متوجه دل خود ساز و تا زمانی که دل از ذکر گفتن باز است تحقیق فکر که
 عبارت از حضور و آگاهی است بچهره او که عبارت از اندیشه اوست
 یکی شود یکی که هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از دل خود کند
 نتواند هر چند در دل خود نظر کند خزان حضور و آگاهی و خود را
 نیست نهایت ذکر که گفته اند شرط اول شد و اول آنکه از دل
 گوید و بدل گوید و بعد گوید که می‌خواهد و از اول گوید یعنی از اندیشه
 که عبارت از آن دل حقیقی است بدل گوید یعنی همان گوشت پاره
 منور بی شکل گوید که در پهلوی چپ اوست شرط دوم آنکه در قیاس
 کند یکی از حرام و شبهت که حاصل در طریق نیست چنانکه گفته اند احوال
 عشره حبه است منها طلب الحلال و واحد منها سایر العبادات
 چه لغو در وجود سالک بشاید تمام است در زمین هر چه کار را
 بردارد اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث **بیت** لقمه خمر است
 اندیشه لقمه خمر و گوشتش اندیشه خمر کای هم از آن
 بر روی کزبک مردی بر تو خمر بکار **بیت** شرط سوم آنکه
 این کات که گفته شد در مشرودم ظاهر سازد و معنی کند چرا که
 نسبت بشاید جوهریت مرشد و ترطاف شیر و خلوت خمر
 تواند بخند شد و چهارم از پنج بر تامل است چنانکه

تحت موعظت صحبت این حرمت که از مصاحب بنسب مراد
 کند شرط پنجم آنکه بطریق دوام گوید در مصاحبت چنانکه گفته اند
 خیر الاعمال او و ما اگر کامی گوید و کامی گوید نتیجه خواهد داد **بیت**
 فقه و بیکر رسید اگر پیش از این هم و انانی خواهد پیش
 بدان ای طالب صادق که سالک طریق که دل خود را که محل فیض الهی
 الهیت از نجاسات تعلقات بشریت خالی ساخت **بیت** که توان
 انسان زمان خالی کنی بزرگو همنسب های اجمالی کنی بمقدار خلوت و کمال
 فیض الهی در وی رختن میگرد و مرشد خلوش فیض پیش بهی که
 کون استعدا و اتمام از نجاسات بشریت که آن تعلقاتی اوست
 خالی شد که هیچ نماند و کمال استعدا و ایجابی میرسد که
 در مشرود مراد عالم است در کوزه استعدا و ایجابی در آید که او را
 چنانکه گفته اند و استعدا و عارف بشاید است که عیش و نشاط
 عیش از گوشه دل عارف بگذرد عارف را از آن خشنه نباشد هر چه
 استعدا و سالک بجای رسیده که در غریبه در پای فیض الهی را بروی دهد
 مرزبان از دریا پای فیض الهی در کوزه استعدا و در خنجر میگرد کامی
 کون استعدا و تقاضای طوبی که تا قابل فیض دیگر شود همچنین
 نالانایه چونکه دریا پای فیض الهی بی نهایت تقاضای خلوص
 استعدا و سالک هم بی نهایت است چنانکه کون و غمی را از دریا
 عمل بر ساخنه نماند که پرست هیچ چهره در وی نیکنی مر جگر می

در جای دیگر خالی ساختند قابل آن شد که باز از دیاری عمل پیرانه
 همچنین که طاق طریق تیر چکه که کون است بعد از شریف خود را در
 استعدادات مستعدان دیگر خالی ساختند قابل ساختن هم مستعد
 خود را بعضی دیگر یاقوی از آن چرا که استعداد آدمی را گفته اند بدان
 می نماند که شایسته باشد اولاً آنکه چنانچه در وی میریزند هر چکه می
 گرفت پذیر بسیار و همچنین که کوزه استعداد آدمی هر چند فیض شیرین
 وسیع تریش و هر چند فیض پیش استعدادش هر چند استعدادش فیض پیش
 چونکه فیض آتی نهایت نیست استعداد آدمی نیز نهایت نیست
 همچنین بر وی پایش مرس و همچنین وی بدین مرس **نقص**
 از حضرت صلی الله علیه و سلم که بعضی از شبها در بامای فیوض بی
 نهایت است و متوجه ایشان ساختند که می تمام استعداد شریف
 پرمی شده و در استعدادات خویش و بطریق از دلج خالی می ساخته
 گاهی می بوده که شبی صد نوبت استعداد شریف خود را در کوزه های
 استعدادات این دغالی می ساخت از چو که شما محرم این غنای ایشان
 نمی بوده **ک** که سخن شنایم از سخن چون کل صد بزرگ روم و در حرس
 چون سخن ستر در بستان جان یکی شنیده که سر که در و درون
 هر چند در روزها که می تمام استعداد شریف ایشان از دیاری فیض
 پرمی شدن در کوزه های استعداد اول و اصحاب کرام خود می نگریستند
 آنچه حق از بارگاه کبریا نخواست و صد شریف مصطفی آن محمد در

نیز صلی الله علیه و سلم با بود از تحقیق نخواست **نقص** دیگر سید
 اگر و شش تا از این جسم و انانی خواهد داشت همچنین نقیصت از حضرت
 خواهد بزرگ که قدس سر که شبی آن در وی فیوض آتی را که متوجه حضرت
 صلی الله علیه و سلم می ساختند بود و بزرگ که متابعت آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم به تمام عالم علی رسیدم متوجه تمام استعداد من ساختند بطریق از دلج
 نود و نه بار در کون است استعداد محرم خود ساختم که یکبار از رحمت ادب
 رعایت کردم تا مشاگردت آن حضرت نشود صلی الله علیه و سلم **ب**
 از ادب نور کشت است این فلک از ادب مصوم و پاک آمد ملک
 بدان ای طالب مساوی که تحقیق فیض پیر را در کوزه استعدادات
 طایبان نیز بطریق از دلج مغفویت و تیر نقیصت از خواهد بزرگ خواهد
 بهما از حق و الدین قدس سر که شبی او ان سلوک بتمام عالم سلطان
 ابو زید قدس سر که رسید و رسیدم سزنا از آستانه شریف او تمام
 و به ششم بر آید بران کساستی و بی ادبی نکردم که رعایت ادب حق سبحانه
 و تعالی مرا مقامات اعلی از مقامات او شرف گردانید **ب** از ادب
 بزرگ **ک** که بزرگی نیست چه ادب است آن بود که گفته اند بسیرام
 از ان بهاء الدین اول قدس شایسته نهایت بایزید باشد چرا که سلطان
 ابو زید میک کویند من در سلوک و بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم رسیدم
 خواستم که در تمام دست زبیریشانی من نهادم تا به ششم نقیصت از خواهد
 علامه الدین خطا قدس سر که در او ان طلب در وی از ایشان

باشد که دل پیش تو بشاید چیت چونکه منور ایشان بان مقام عالی
رسیده بوده اند غالباً جواب تو نیست اندر چه آن درویش بان جا
که رسیده بود و خبر کرده گفته دل پیش من چهار دست و پنج تنگش
خواجہ بزرگ آموخ اند حضرت غایت منور و گفته اند چه قصه داری
انوار من بیان کرده اند حضرت ایشان که اندام آن فقیر از دل خود بگرفتند
حضرت خواجہ خواجہ علاء الدین را پیش شب دانه و دوی مبارک خود را
بر پشت پای ایشان نهاد و گفته اند در دل خود نظر کن بطن کرده
نهایتی ندیده اند دل خود را و گفته اند وسعت دل عارف بترتیب است که
اگر خوش فتنه را بر بر خوش اگر گوشه دل عارف بگذرد عارف را
از آن خبر نباشد آن دلی که همه عالم را است آن دل ابدل
یا غمیر است **نغمه** دیگر رسیده اکا و باش تا ازین هم و است خواجہ
تاش بدان ای طالب صادق که منتیان خانواد و حجب کان را
قدوس اند و اہم بواسطه متابعت شریف ایشان که بجای میرسد
که مرچہ از متابع واقع شده است از ایشان نیز واقع میشود **نغمه**
از حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سر که شبی در چهارم
ماہ بقری بن حکایت میگویند که تابع را بواسطه متابعت که بجای
که هر چه از متابع واقع شده از وی پسند واقع میشود و حتی شوق
با کشت خود اشارت بفرموده اند شوق شده است **نغمه** دیگر
رسیده اکا و باش تا ازین هم و است خواجہ تاش **نغمه** که معنی توبہ

بار است تا در شد از مرتبه و مقامی و در از مرتبه و مقامی
از آن توبہ و مقام ادنی مرتبه و مقامات علی از آن پس می باید که نسبت
و ساکنان طریق در هر سطح مرتبه و مقامی ازین دو صفت غالی نباشد
ببر سر توبہ و مقامی که بخانه منور باشد و مقام **نغمه** دیگر رسیده
باش تا ازین هم و است غایت شوق **نغمه** که توبہ و است غایت شوق
و توبہ می باشد این توبہ و است غایت شوق **نغمه** که توبہ و است
سیرا **نغمه** یک روز در راه سیر عاشق **نغمه** توبہ و است
توبہ عاشق را شرط است که آن شرط او را عاشق میگوید سرای که میرساند او را
بوصول محبوب حقیقی است عبارت از آن کریم و در دو سوز و کد است
نغمه عاشقی بدست از زاری دل نیست ری چو باری دل
می باید از زاری توبہ را شرط شد برق و سحابی توبہ را بداند سرای
که آن سرای بسو دلی نهایت که آن وصل محبوب بی نهایت است
میرسد آن کریم و زاری است **نغمه** که زاری عجب سرای است **نغمه**
کلی قوی تر وایه است **نغمه** دیگر رسیده اکا و باش تا ازین هم
و است غایت شوق **نغمه** که توبہ و است غایت شوق **نغمه** که توبہ و است
سوز و المیت که ظاهر میشود از توبہ دل محب از فرقت محبوب و سوز و
مشان غمیر محبوب است و سرای سعادت عاشق که میرسد عاشق بوصول
حقیقی اس در دو سوز است **نغمه** که سرای سعادت ما در دایر بود و در دای
کره از کمالی کشود چون قلم اندر خوشن شافت چون نقش آید

بر خود شکافت بر کس نسیم خود ز کاز این بر است ماکه دو کردم

اگر ده کن است قاید احمد اشتهر خواجگی بن مولانا

جلال الدین کاشانی غفر له و لو الله

و جمع المومنین والمومنات

بر کتب اربعه اربعه

م م م

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

و کتب اربعه اربعه

جلوه کردوی خزان و نهست مرجه صا و میشو و از وی از ان وجه که فایست
 او را هیچ نیست سواد الوجه فی الدارین در پیش سواد علم آمد
 بی کم و بیش قال ابی عبد السلام یعنی غیر محکم نمی نام
 که در من خود را که عبارت از ان نیستی و فانی نام است که کمال نیست
 سیرالی است این زمان بود او وجود حق است بجهت و تعالی او را که
 فاشین و فاشین است فی کشف یقین فی معرفت فی دین است
 رفت از میان همین خداوند خدا القدر و اتم خود است این زمان
 مرجه صا و میشو و از وی از ان تحت بجهت او هیچ نیست آنگونه
 چون در آب جوشود و محو گردد در وی و چون او شود و وصف و فاش
 شد و فاش بقدرین سبب کم نشود و بی نقص زبان او درین حالت
 این بیت می سر آمد من ختم و عشق من چه پری جانم یکی زین چه پری
 در پست و پای می جو بارم نیست سخن سخن چه پری قال ابی عبد السلام
 چونکه تمام فقر نهایت رسید این زمان را
 میشود سالک کافر شدن باین دین که ایمان ظاهر است چنانکه حسین
 منصور حلاج گفت کفرت بدین اعدا و الکفر واجب علی و عند
 المسلمین هیچ براه که پیش ازین ایمان بدین ایمان نیست بود این زمان
 که مشاهده شد غیب نماه مقید شدن درین زمان باین ایمان باید بازماند
 از مشاهده محبوب حقیقی کار نادان گوناوندیش است یاد کرد که
 که در پیش است از حضرت خواجہ بزرگ بهار نخی الدین که در

مولانا صلاح الدین حاجی مقامات ایشان در پیش انسان است مآه بوده
 حضرت ایشان قدس سره فرموده اند و نه در راه بر تعلق است ان
 حجاب ادا و است این بیت فرموده اند من ختم و عشق من چه پری
 چو بوند کجایی و چه حسی حضرت مولانا صلاح گفته اند که بی طری من گشت
 که سلسله از تعلقی باین نظامی می باشد آن چون است حضرت ایشان
 نسیم فرموده گفته اند نشیند حسین منصور حلاج چه گفته است و این بیت
 خواندانه کفرت بدین اعدا و الکفر واجب علی و عند المسلمین هیچ
 و گفته اند که ایمان حقیقی دارد و معرفت فرموده اند که الایمان عند الناس
 جمیع روست القلوب الیه من المضار و المنافع سواد علم سر و بل و در
 اندک فقر شود لوجه فی الدارین پیش بل طاهرین بنیوند بود و کجایی
 از اماکن نیاس بسیار بوده باشد و اعمال بسیار از برای آخرت
 کرده باشند و نمک او را در و لایق کرده و دل باشد سر طشت و فانی کرده
 بر خود حرام کرده و سر علی که نیز از برای آخرت کرده بود و در خود حرام کرده
 چنانکه مخلوق از حسی است که قال ابی عبد السلام
 چو که از این اند
 از اهل اعدا و دنیا و آخرت در پس این کار با خنده مردم میگویند او را
 که او دنیا و آخرت خود را هیچ ساخت و روی خود را در دنیا و آخرت بیا
 ساخت خنک می باشد در میان مردم که شخصی بسیار ای خود را غیب کرده
 میگویند که فلان کس جمع خبر ای خود را غیب کرده و روی خود را بیا کرده و بیا

که در موصاف می نرسد که فلان کسی روی خود در سیاه کرد که آخرت را
 هیچ ساخت و با خود می تواند بود و سوا الوجه فی الدارین به نسبت این طایفه
 از جمیع طلب باشد چون کمال اعداد در حقیقت این طایفه را چه که صورت ظلت در
 ظل می باشد چون که این صفت در دنیا و آخرت همراه ایشانست سوا الوجه
 فی الدارین از جمیع گفته باشد چنانکه حضرت مولانا فرموده اند که است
 ما لظلم نقش اولیاست و بدین ایشان شما را که بجهت سایه
 بزوان و بنده خدا مرده این عالم فرزند خدا بدان ای طالب صادق
 که چون سبکبایی رسید که هیچ خبر از تعلیمات که داشت در دنیا و آخرت که
 عبارت از وجود و هستی سبک اینها بود و حجاب او از وصل محبوب یعنی اینها بود
 همه دفع شد که هیچ خبر از اینها نداشتن مان روی پشم شد این فقر بود و در
 رسول فخر میکرد بر همه کائنات که این مان او را هیچ حجاب
 نماند که فقر لا یتعلق الی شیئی چرا که صفت بشر است و لا یتعلق الیه
 و به نسبت فخر هیچ خبری سوی آن فخر این مقام مقام وحدت حضرت
 هیچ چیز از نام و نشان غبر و غریب الی نماند که سبک که محتاج به سبوی
 وی کسی خبر و کوثر و کوفتش خبر سوی الله و الله ما فی الوجود این مقام
 مقام وحدت حضرت که معرفت که اضافت ساقط شد وحدت ثابت شد
 که کوثری نماند که است و ذات که التوحید ساقط الاضافات
 و غیره مقام گفته اند که فقر لا یتعلق الی الله چون که این مقام سبک است
 سبک و نامحسوس است و کبر او را یتعلق الی الله نماند بنده بود و اینجا سبک

شد و سبک و در دنیا و آخرت سبک ای طالب صادق که
 اینها گفته اند نهایت فقر و وحدت است که او را هیچ خبر نیست و هیچ
 چیز را به اختیار نیست و مرتب ذات حضرت او در مرتبه سبک و سبک
 محتاج است به سبک سبک که همه شبها درین مان اینها عالمی و سبک
 گفته اند فقر لا یتعلق الی شیئی چنانکه سید میر حسن فرمودند بی با وجود
 نظر نماید از اینها این سبک نماید غریب و کبر و سبک نماید مانیه هم در اینجا
 دارد او را او با محتاج و محتاج فی عاصف
 ازین محتاج فی چونکه سبک این مقام عالی رسید که حق بجا و تعالی ثابت
 خود در این دل سبک بخلی فرموده این مان ظهور کرد و وجود سبک
 ذات صرف نیست بخلی ربی و انیکل لعلک لا تافسل عنی فم
 و مقام بود که بعضی از آنرا بر مغلوب شدند خود را ضبط نمودند که در فقر
 بجای و به غلظت شانی روزه بعضی دیگر سبک و اما حق فرموده اند بدان
 طالب صادق که حضرت خواجگان قدس الله سرار هم با مقام عالی و
 ازین رسیدند و هیچ و هم فرمودند از کمال ثواب است و دی که داشتند
 چنانکه شمس است از حضرت عزرا که گفته اند اگر یکی از فرزندان خواجها
 جدا بخالی در زمان منصوص می بود منصوص بر و از حضرت
 خواجها بزرگ که حبس یعنی والدین قدس سره که گفته باشند که با مقام که
 رسیده بود و رسیدیم چه ثواب نفس من فرما و بر او که آنچه منصوص گفته بود
 گوید و اری بود و بجا را و از دست آن و او بروم گفتم که سبک و لی جای است

حی سبحانه و تعالی از کمال غنایت خود در انان تمام که در سبب تمام
 اعلی از ان شرف گردانید و نیز از حضرت خواجہ بزرگ قدس
 کیکی در پیش حضرت ایشان از مقام سلطان یزید قدس و جمعی کثرت
 ایشان از خبری شده که گفته شد که بزرگم از ان بجا آمدین که اول قدس
 یزید باشد چرا که این تبه عالی که گفته اند عبارت از جده است که نسبت
 متباین طرف دیگر است و بدلت مبدیان این جای داده و بزرگ قدس
 ارواحهم هر چه وجود مطلق که ذات بخت قیسر نور زیاد کرده اند
 چنانکه شعاع بعضی از درویشانست هر کجا به باقی مقام میرسد سیاه می نمایند
 بالارز سبب ماحی رنگ گردانید یعنی این اشارت با کمال شرف
 باین صفت شرف شده است ظاهر خود را نیز موافق باطن گردانید
 که انطام عنوان الباطن آن نور سببه در مقام است
 که در زمان اجده بزرگ و ظهور ایشان باین نسبت شریف شریفی از ایشان
 شنیده باشند که همچنین بری در بخار ظهور کرده است یکی از مردان خاندان
 فرستاده باشند که برویدین که هیچ باجنوع مردمی اند و طریقه ایشان
 خبری باین شخص آمده باشد و چنانکه در بیان ایشان می بوده خالی از ادعا
 نبوده غالباً غم کرده که در صفت بعد از ان آدمی شریف خوش
 گفته شد چون باقی ایشان را گفته شد هیچ کاری و علمی در ایشان ندیم
 همین طبعی در میان ایشان احساس میکردم حضرت مولانا نظام الدین
 قدس سر و خوسین میکرد و میخاند که چه گفته است ظلمت نمی آید حضرت

خواجہ بزرگ گفته اند بزرگم از ان بجا آمدین که اول قدس است یزید
 نباشد است که سلطان یزید گفته است سی سال بزرگ و مشغول بودم
 و از غایب چون من ل ذکر بیا این رسیدم و دیدم قال النبی علیه السلام
 حکایتی عن الله تعالی
 مبرهین مقام درجه است
 قیدان این طریقی را می باشد که توجه ایشان به ان ذات صفت است
 که گفته اند هر که بجز این از خدا و ان این مقدوان بود و هر چه در تقصیر
 رسد نقشبند عجب قافله سالار است که بزم از نهال محرم قافله
 از دل سالک ره چاره بخشان می برد و سوسه خلوت فکر عباد
 همه شیران به ان سلسله اند رو به از حیل چندان بکمال رسید
 بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از فرشت آدم
 و زرش ان نسبت است بود و خا که گفته اند غرض از خلقت بشر محبت
 رب العالمین است غرض از خلقت آدم چاشنی در دو غنمت بود
 زیر فلک اسباب نعم چه کست بداند شرف انسان کمال بر حق
 مخلوقات از جهت در دو سوز و است است در میان حین
 نعمت و آزار قوت عاشق زیان همه در دولت است و بسیار عشق
 مست درونی در دو خور آدمی در خور دنی بداند در عبادت از ان
 سوز و است که از وقت محبوب حاصل میشود در دل محب در دو
 مردمان دوست در دانش کند هر که او می نباشد او بدوان کی از
 و در کرب و زاری میدارد محب رنجیده وصل محبوب کریم و زاری

عجب بر ما نیست دولت کی نوری تر دایه است و ایوه و ما و ما
 بجزو نه که کی آن طفل او گریان شود و غم و غارت از آن میل و شش
 که بکشد عجب لذات محبوب گشتن است که آن نری خود و کان
 بیک قبول است آن کان سوئی است بیکش باشد زبون هر فرد
 تا بکشد است کرد در درکن که در دکان دوات بکشد و یکا که سب
 و دوری تو از محبوب خفی آن غلبه و کفراری است که در خدمت حاصل کرد
 و عجب تو از عجب اینها شده است کی آنکه آتش محبت محبوب از دل تو
 سر برزد و بسوزد این حیات ترا ممکن نیست که وصل محبوب خفی بکشد
 تعلیق حیات و بیجایی اگر بند یکجایی و بیجایی از انفس قدس
 ابو محمد رویم است قدس پیر که انصر عدم کل موجود و در کل مغفود
 سر چه خواهد از انصار الدین عید الله قدس پیر و میفرماید که فقیه نیست
 بتدی و فی سب است که آنچه موجود است از اموال الماک اعلام
 کند و آنچه نیست خاطر مشغول ندارد و نیست کسی که باطل طین
 از انفس بخواهد که شرف حضور مع الله شرف شود باید که اعدا طین
 قلبیه و حوطله مانده بدوام اقبال قلبی بچی سجانه و جهان کند که خاطر مغفود
 اشارت بآن تواند بود دنیا بیهیب انقطاع از سبب آمدن آن
 تحقیق فقیه نیست کسانی که باطل این است که قبول مواهب نیست
 و اذواق و حالات شرف شده است است که موجب محبت عالم
 کفر این مواهب نشود نظر آن باشد که و اب مطلق عل شانه انبیا را

تمامی از ایشان نیست که و انیده در مرتبت ایشان انبیا را بجای دالی
 شرف کرد و تحقیق فقیه نیست متبیلان است که در ایشان نیست
 و ذمت در ایشان همان ماند که از آنجا است هر یک از جانب ایشان
 نماز محبت چون که مقصود است در ایشان هیچ نماز یعنی کفر و عاری امانت
 که واجب الر دست بخواند امانت ماند حشبان کان هستی در صورت
 تحقیق کجایشی نماز صحو المعلوم و محال المعلوم اشارت باین تواند بود
 ای طالب صادق که بعد از تحقیق شدن سالک باقی مقامات که گفته
 شد این مان هر چه صادر میشود از او از قدرت و عمت همه را بخت
 او هیچ نیست چونکه او همه را در پیران همه کار نیست و بعد از آن نیست
 چنانکه در یک احد در مقام در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفع
 شد من الله تعالی ماریت او نیست و نیست
 همچنین قل اعداء محبت عبادت از وجود و محبوب خفانی
 اس موجود است نهایت سیر الله نیست و مقام بهاء الله و رفیق
 و جامع و مقام تکمیل و تربیت اقصان نیست هر گاه سالک باقی مقام
 رسید که شرف شد وجود و محبوب خفانی من انبیا مولد است از برای
 و تربیت اقصان این زمان هر چه بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 باین جو و سبک و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 نمیشود و از حقیقت فیوالم بود که تعبیر بای کرده باشد چنانکه در سبب
 از شخصی اقوال و افعال ظاهر میشود و همه کس می شنود اقوال او را و نمی

اورا و افعال و احوال و احوالی پیدا می نماید پس بای او را آنکه حقیقت آن شخص می نمیشود
 خبر بسیار می آید و بخت بسیار می کند و بگویم که سالک با مقام که مقام
 قنات شرف شد وقت آن شد که آفتاب خفیت حق بسیار
 در وی تابید و او همچو پستان تمامه معده و م شود و آفتاب بای
 سار با عدست چون که از عدم تغییر بسیار می گرداند و بگویم که این صفت
 وصف او شد در دنیا و آخرت سواد الوجهه فی الدارین از بخت می بود
 بود که گفته باشند سواد الوجهه فی الدارین در ویش سواد عظم
 بی کم و بیش دیگر در میان مردم می باشد که کسی که از نظر غایب شد
 میگویند که فلان کس بسیار شده چون که سالک از همه اوصاف خود
 غایب است سواد الوجهه از بخت نیست و بگویم که گفته باشند دیگر
 آنکه این صورت را سواد گفته اند می تواند بود که من و همی سواد گفته
 چون که سواد و خفی نیست منتقل است که میرزا بابا بکلان که بحاضر و پسر قد
 آمده است آن همت عالی که از حضرت خواجده احرار خواجده
 عبد الله ظاهر شده و او را در اشراف ساخته است او یک پهلوی
 افتاده بوده و میگفت که آنکه معده که ما ایشان را عارف اعجاز
 میکردیم معلوم شد که ایشان عارف نبوده اند که ما را بهمت حرا
 چرا که گفته اند عارف را بهمت نمی باشد چون که محمدان ازین
 خبر ندانند که آنچه از عارف صادر میشود از ان اوست با و همچنان
 دانند و اند و ندانند است که آن همت که درین زمان از ایشان

ظاهر شود از ایشان نیست همه از این سبب است سبحان و تعالی است
 این گفته اشرافه فی سلسله جوی
 بعون الله تعالی

بعد از ایشا فرزند آن بسیار شد خدمت و عمارت دنیا مشغول
 شد حق سبحانه و تعالی گناه حضرت آدم و حوا را عفو کرد و بسیار
 طاقت و بندگی که کرده بودند ایشان خداوند خود را از بهمت کوی
 سعادت باز بودند خدمت توکنی کوی رسد آن توبری
 و توکنی هر گشت داد و ببرد قال النبی علیه السلام
 خدمت را بجز که بکمر ما گشته و آن بی شکاه و زجر و بان خواه
 از بهمت حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را عقیقه و با و شاه و جود
 او ساختند و آن که حضرت آدم در دنیا خلافت میراند فرزند
 خود تا دنیا تمام نمود و بعد از آن حضرت آدم را بار خوار حضرت
 خود پس بد کوی دولت آن بر دوش یکا و کور و از جان و دل
 فرمان شاه حضرت آدم بواسطه کمال بندگی و نثار کوی دولت
 را بود که بار خوار رحمت الهی شرف شد بعد از حضرت آدم حق
 سبحانه و تعالی در زمان مناسب آن ها و آن قوم کی از فرزند
 آدم را استعدا و تمام آن قوم می بخش داد و از عقیقه و با و شاه
 آن قوم بسیار دانی و مینا و احوال که سنت الهی جباری شده است
 که آدمیان بی با و شاه می توانند و اما بدان ای طالب صادق
 که عقیقه بطبع است خلاف می باید که باشد یعنی هر چه در مخالفت
 اروا و عدل و شفق مسلمانان از هر چه و خصب ایشان در
 خلیفه می باید که این عهد باشد تا او نثار و باشد خلافت را

چون که حق سبحانه و تعالی کی بنده را از بندگان خود برگزید و بر سر و پادشاه
 پادشاه ساخت او نیز است باید که بشکریان نعمت قیام نموده طریق
 عدل و شفق را از خلق خدا دروغ ندارد چرا که حق سبحانه و تعالی
 ترازو با شفق تراست از ما در هر مان بند پای خود و قول تعالی
 تو نعمت زدوست هر که رسد اندک پیدای شکر
 کوی پای کی شکرت اقیام کند تا در شکرت کای خدای
 قال النبی علیه السلام
 که گفته اند اگر پادشاهی را بر نوعی بنده خدا بالراس و العین میزیم
 شاد و می با تو دمی بیاوت سلطان که همه ملک و مملکت بود
 خوش بود دولت و صل و چه بسیار و در کم حاصل عمر و کانی بهین
 یکد و دست و فنی که حق سبحانه و تعالی ایشان را این سعادت که
 بعد از یک عهد ثواب است ساله عبادت حاصل میگرد و به باشند
 شرف ساخته باشند از بهمت شکر آن نعم عظیم و جیت بر او شاه
 که همیشه ناز و روی عدل داد و داد و کار و دارند با حق سبحانه و تعالی
 هر روز و هر ساعت دولت و سعادت ایشان را در دنیا و آخرت
 انشاء الله تعالی چون که پادشاهان بایب مناب انحضرت صلی الله علیه
 و سلم نادر و نادر انحضرت صلی الله علیه و سلم کار و همه شفق و رحمت
 بود با خلق حق سبحانی ایشان نیز همیشه می باید که شفق و رحمت را از خلق
 خدای دروغ ندارد و دیگر و دیگر مراد از ناز و روی عدل بر و بیج شرف

زمان

و طریقی است صلی الله علیه و سلم همچنان بر روح شریعت
محمدی بر خود لازم میدانند قول تعالی

چونکه حق سبحانه تعالی ایشان را باین معاد است شرف ساحت
همچنین استعداد ایشان در ذاتی است نه به واسطه روح و طریقت
محمدی نیز صلی الله علیه و سلم بر خود واجب اند چه که کمال ادب
درین وصف است و می باید که منظر طریقت شریعت
محمدی شود صلی الله علیه و سلم کمال است بعد از او قابلیتی حق
سبحانه و تعالی بر باد شایان اوده است که توقف در ترویج فک
شریعت نکند و همه دین تمام عار بود مگر ترویج آثار بود
بل به ایشان می ماند که نشانهای آن کجاست که خود را بآن
که نشان این اسم اوست و غیره رسانند برسانند قول تعالی
سبقت رحمتی شخصی حق سبحانه و تعالی میگوید که زاده است
و رحمت من بندای من از قدر غضب من بجهت شرف است
پادشاهان نیز بسیار که زاده باشند بر بندای من از شرف غضب ایشان
قال النبی علیه السلام تا به که دریا عاود در ایشان و لا
ایشان نیز باین معاد است شرف شوند معنوق بر صفت الطهور
از ظلمت محض با خود از خالص نور عاشقان صفت موصوفه اند
بر دین موقت رعیت معصوم و می پادشاهان مقتضای است

است تعالی خود را باین طریقی از همه جانست توحه انسان می شنود
که گفته اند حق سبحانه و تعالی عالم را از جهت قیاس افریده است
که در ویش جانی تواند وزش این نسبت شرف و عبادت
خداوند خود کرد و دیگر این نعمت عظیم است که روح بجای که بجا
تواند کرد اگر زود و اسما لایه مکر این است سخا و وروده است
معافیت بدست از احسن باریون الرثیه انسانی رشت
نموده است و لایست و مکر می تواند عری ایشان را در پیش آورده
گفته اند که میروی گفته بعد از آن شکر میروم که انجا معیشت است
میگویند که آنرا گفته باشند که می توانی پسندد که بجای معیشت
از ارباب رحمت انجا نالست بندگی خدا انجا می توان کرد
مصلحت است که بعد از اساق قدس سره که در زمان ایشان دستان
و است مختص و معضد طایفه و طریقه و چنان ایشان پیش از
ایشان که جان از دلی شک جان کند صدق پیش او که انجا جبه
ازندان بر بند سر که او در عشق صبا و است بر سرش بخند
عاشق است که صدق عشق پیش او را عاشق می شود
امیر را حضرت اسان قصیده این فاز مصرعی که تمام جمیع
صفت بر سرش میخندد از زمان دستان و دیگر که شده است در
خود تهنیتی که می اندازان ایشان از ان ایشان گفته باشند
که چون است زمان آن دستان این چنان بر سرش میفرمود

فی بکانه صبیحه لود
۱۰۰ - الی
دکتر - در شورا

این مان خلوت نمیکویند ایشان گفته اند کسی درین خلوت
 چرا که ما و شاه معصومین طایفه و حمان ایشان نیست
 ما قاضی است که دولت نمیرسد و در زمانه و طلب مروت است
 چونکه ما محرم در آمد از درم برده در نهان شدند اهل حرم کرد
 کرد و آمد محرمی دور از گزند بر گسایند آن سستیان و می بند
 بدانکه سعادت و بنا و آخرت ما و شاه و غیره در اعتقاد و ما
 با این طایفه است شقاوت و گرفتاری و شاه و غیره در
 فی اعتقاد می ازین طایفه است که خدایا که پوشیده است
 که زنده و عیب معیوبان نفس که خدایا که پرده کس در
 می کشد از طایفه ما کان و چرا که مرجه میرسد با شاه
 و غیره از دولت و سعادت و از نجات و شقاوت از
 فیض و فضل الهی همه بواسطه وجود شریف ایشان میرسد
 که همه بر زقون و بهم میروند بهم رفیع السلام عن جلاله افاض
 اعلی التماس و کمال طایفه علیه و می که در زین است
 شریف و ترویج آن می تواند که که با و شاه بان مان ایشان
 مخلص و معقه ایشان طایفه ایشان هستند مدد و معاون ایشان
 هستند و گزند بغایت مشکل است که سخن گفتن با آنها بجهن
 چون کل صدر بر رویم در چمن این سخن شیرین است
 بی کشنده خوش نمیکرد و در وان مستمع گشتند و جوینده

در این طایفه
 در این طایفه
 در این طایفه

و اعط

و اعطای مرده بود و گویند هستند چرا که خلق از کمال جمل و
 نادانی که دارد و باین طریق رفتیم انکار ایشان و طریقه
 ایشان نمیکرد و اندیشه باران ایشان را و تفرقه میداشتند
 و طایفه نمیکرد و اندیشه از شیخ شمس طایفه بر اسرار اهل دل
 اهل لایزال عدد و لما جمل بواسطه جمل و انکار و غیره انکی بین
 طایفه و از این جهت که در فیض الهی بر ایشان رسیده است
 که هیچ فیضی از جهت این طایفه با ایشان نمیرسد از جهت همیشه
 انکار از احوال و حالات ایشان هستند نمیکردند و انکی بین
 چون مرجه بر اینست کسی بخود الهی و لیاقتی از حق شمرند
 که درین یک دارسی اولیا هستند چونکه این طایفه را بواسطه وجود
 این شریف شریف او که فیض کشد و میشود در زمان ایشان است
 ایشان فیضی قلب شوال ایشان فیض میشود و ایشان را در حرکت
 در زمان حرکت و بگری مناسب است فیض از ایشان وجود می آید
 و ایشان را از این جهت با در حرکت می آید و بگری فرمود و المقلب
 مرجه از ایشان سواد و سود و درین حالت ایشان معذورند جمعی که
 ازین مرجه و در حالت ایشان خبر ندارند لاجرم انکار و اعتراض کنند
 و در دول با مردم سدر و چه دانسته از حالت طایفه سر و چه در
 حیران ندارند خود االت مردی از لکارتی که مرجه در
 ازین جهت است که گفته اند اگر با و شاه بان و زکات اندی که

این طایفه در حضور ولایت از آنجا که تحت عالی ایشان
 بمسیر ما خواهند که مقابله و محاربه کنند و بکینه فایده و مقیم
 اعتقاد بادشاهان ایشان که هیچ کس با ایشان
 ایشان تعرض خواهند کرده تا ایشان نیز بخاطر هائی جمع و
 بادشاه اسلام و سندگان خدائی تو امید کرد که دعای
 تجوید خاطر است البته مستجاب است بختی که قال النبی علیه السلام
 از خواجگان و خواجگان
 قدس سره که در این مرتبه این نسبت شریف در واقع
 دیده باشند که حضرت راضی الله عنه و سلم در دست مبارک
 خود بر داشته بر ملت در شانش در حواله مرار و رافا حضرت
 مولانا ابوبکر شافعی قدس سره روحه العزیز را آورده باشند
 تعجب من گرفته اند که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله
 علیه و آله از ایشان در وجود خواهد آمد بکفایت اندر حد طایفه
 و مافی که بادشاهی مدد و معاون باشد نمی توان کرد آن بود
 که حق سبحانه و تعالی مرا بکار ساخت با حفاظت بادشاهان از ایشان
 از ایشان که بکینه اند مکنه را می است ثبوت خطاب
 و عقاب کرده باین که ترا احتیاط بادشاهان آن زمان کرد
 بیکر معاونت بادشاهان از زمان ترویج شریعت و طریقت
 محمدی آنچه ممکن بود در زمان ایشان کردند سرانگیزه معاونت

بادشاهان ترویج این نسبت شریف می توان کرد است
 که اکثر خلق بواسطه جمل و نوا و نیکو اوراق و حالات این طایفه
 از جهت همیشه کینه و انکار این طایفه علیه بکنند و ایشان را مشوش
 میدارند و می که بادشاهان بی اعتقاد باشند بطریق این
 منکران خلیفه میکنند خبری بادشاهان سیرسانند از ایشان
 بادشاه را نیز حکم فرموده من بسج خل خللی در فرج پیدا میشود
 بر حکامی منکران این دستند تعرض انکار از یاد میکنند
 از جهت تفرقه در احوال طایفان پیدا میشود که در پیش این نسبت
 نمیتوانند کرد و در این ثارات ترقیات مالا نهایت است و ترویج
 قربانی لایسته است نسبت قرب حق از قید سستی رستن است
 نسبت باید حسن نسبی و قوت عاسق ضیان همه در وقت
 و بیکر که الامور ساد است شده است علامت قوت جان عاشقان
 که در زمان سید الطایفه خید جبار کس بوده اند و مقام
 ایشان که بجهت نفس دلی کسب کمالات تقدم میگردد سید الطایفه
 سید شیخ ابوالحسن محمدی شیخ شمس و شیخ بهلول و شاه
 آن زمان انوکری بوده غلام الخلیل نام و غضب کرده و ایشان
 رفته اند و رفته مدتی در وزارت ایشان می بوده اند کمال تقاضی
 هیچ اثری نصیبت شریعت ایشان و در سپید غیر لغنه
 و انکار کرده خواهد که برده کس میل اندر طایفه با کمال

ناقابل است که دولت نرسد و در زمانه در طلب مرد قاضی
 باز آمد پیش آن پادشاه خجاست کرده شکایت بسیار کرد
 از ایشان در پیش آن پادشاه بجای سپید دست که اگر می
 زنیق میگوئی من اینها تمام خلق خدا را از راه بر من
 اگر میخواهی که خلق از سر ایشان خلاص شوند ایشانرا می باید آورد
 پیش خود و حکم کنی که در حکم فرموده من هیچ غلطی در قضا
 پیدا نماند کس فرستاده آورده ایشانرا همین که آمده اند پیش
 پادشاه پادشاه حکم کنی که در ایشانرا اعدا آمده تا بکشند
 سر که ام را که میخواهد که بکشند آن بکر خود را و پیش می اندازد که
 اول مرتبه مرا پیش بعد از آن آن او مرا از آنکه میخواهد بکشند آن
 و بکر خود را و پیش می اندازد که اول مرا پیش بعد از آن آن او را
 تا سه نوبت جلالتشیر نموده پادشاه در محراب بوده دیده آنها را
 که طایفه عجمی میمانند بر یکدیگر قاضی بوده اند از زمان پیش
 ایشان فرستاده که بروید من که اینها چه نوع طایفه اند که در
 شدن چنین مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی می قیام ایشانرا
 که سر یک بگری انداز علوم طایفه و باطن شیخ بهلول را و پادشاه
 ایشانرا بی سواد شمرده پس بیله از پیش رسیده مفده نوع جواب
 گفته اند قاضی تجرید شده و امیر من پادشاه گفته ای پادشاه عجب کار
 کرده بودی بجزوند تمام طوق احست بر گردن نهادی بوده چرا

که اگر...

که اگر صدق میگوید دین مان نیامده با و شاه طلبیده
 ایشانرا و صحبت داشته بهمان ایشانرا که قاضی گفته بود و غلام
 تحلیل را حکم کرده که بر دار کنند تا دل مرد خد تا ناید مرد
 هیچ قومی را خدا رسوا نکرد و او را بر دار کرده اند حکم کرد
 که هر که مرد دوست میدارد تیری بروی زند او را تیر باران
 کرده اند کرده اند تاجی که تیر بر زبان تیری آید که خدا خواهد
 که برود کس درو میلش اندر طغیانگان و بعد از آن
 پادشاه طلبیده ایشانرا و گفته که بیا نید و بگویند که شما این پنج
 طایفه اند که در کشیدن چنین مسابقت می کنید بر یکدیگر
 ایشان گفته اند می هر چهار در مقام ایشانرا می در پیش خود
 کسب کمالات تقدیم می کنیم ازین جهت میخواهیم که این نفس را
 ایشانرا آن او موسی کنیم تا او بعد از ما این عجمی را حاصل کند
 او نیز همین را میخواهد پادشاه گفته بیا نید طلبیده از من هر چه را
 میخواهید تا بشهید هم ایشانرا که با باشند که ما از توان این را
 میطلبیم که من بعد تو دارا شاسی ما را شاسیم حضرت خاتم
 قدس سره میفرموده شیخ الاسلام هر می مخلص و معتقد این خا
 نواده ام میبخت عتقوی برای حضرت ایشانرا فرستاده بود
 که مرا مانع شرف ملازمت نبیند ام رسیده غایت کرده
 طریق حضرت خواجگانرا قدس انداز و احکم برای من توان

فرستاد ما من این سعادت شرف شوم حضرت ایشان
 طایفه حضرت ابکا ترا بری او نوشته من اند که حکم اصلاح کن
 و از برای او فرست حکم اصلاح کرده برای او فرستاد
 بودم بعد از آن بجزی هم مرا که پیش من آمد بطریق شایسته
 من معتقد این خانواده ام خانه شمار اندام و کرده بر روزگار
 میکردم ما این همه کبار شنیدم که شیخ با آنکه در آن دیگه است
 که من و بقدر ملاستیم ما این همه شنید که شیخ محی الدین که است
 از بخانی اعضا و بطریق این طایفه از وی هم کردم با آنکه مرا
 علاقه نمی شده بود و گریان گریان از سری برون آمد که در خانه
 که شیخ الاسلام اینجا منکر این طایفه است چون آن بود بعد
 از گرفتن جان کلان لایت شمس را چون که حضرت سلطنت
 شعاری سلطان مغفور را اخلاص و اعتقاد تمام حضرت مخدوم
 ما بود قدس سره بطریقه حضرت خان طلبیده همراه خود به بخارا او
 بودند بعد از آن از حضرت ایشان استبدادی این نسبت
 شریف کردند و این فقیر تر و آن مان در ملازمت شریف ایشان
 می بودم چون که حضرت مخدوم ما کمال و قابلیت استعداد او
 ایشان ما درین طریق ملاحظه کرده بودند ملحقین این نسبت
 شریف ایشان کردند و در آن زمانی واقعات غریب از ایشان
 ظاهر شدن گرفت که مردمی که در تمام ملازمت ایشان بودند

ازان مردم ظاهر شده بود حضرت مخدوم ما قدس سره و سرش
 یاران خود را که در تناسبت که مشغول بین طریق ارید مثل این
 واقعات از شما این ظاهر شده و میفرمودند که کمال است استعداد
 حضرت سلطان از این نسبت که نفره با دشمنی در اندک زمان این
 نوع واقعات ایشان ظاهر شود این اعضا و مشغولی ایشان
 باین طریق سبب ترویج این نسبت شریف شده بود
 که اگر موالی از من و بسیاری ازین مردمان این نسبت
 شریف و تحقیق سخنان این طایفه مشغول شده بودند تا آنکه
 حضرت سلطان مغفور رتوبه قند و رشده در راه نیز بر سر
 که برسدند واقعات خود را پیش من و ما نوشته میفرستاد
 ایشان تعریف بسیار میکردند ما آن ماکه حضرت سلطان
 مغفور بجوار رحمت الهی سرف شدند یا از از جمیع کام مر که
 محبت عالی ایشان بود و بعد ازین واقعه بعضی از سکران که در
 ملازمت خان کلان بودند از کمال فی مناسبتی که ایشان را
 این سخنان این طایفه بود حضرت خان ایشان را از گفت و شنید
 این منع فرموده اند غالباً خبر را اسان تر فرستادند که شنیده
 شد که شمار سخنان این مردم گفت و شنید میکرد و میگوید که
 حضرت خان منع میفرمایند قیاس خود میکرد و اند غالباً
 کار با کمال قیاس از خود میکرد که مانند در نوشتن بر سر

با آنکه حضرت خان کمال خلاص و خود را ظاهر ساخته بود
بجست مخدوم ماکر من بخت این مانوده و حضرت خواجہ احمد
نواب عید امدام تا که سرکشی و سوسا لید شود و از بجست ایشان
متوجه می شود و طایفه می شود و کلمات می شود و از بجست
ایشان از خان کمال این طایفه می گوید که از کت مام غالی و غیر
قاضی می کنند ترک گفت و ششید این چنان تر کردند تا بجدی که
کتابانی که از خان این طایفه بود و در خانه خود گذاشته اند
که سباده اسخان سکران در ایشان تاثیر کند اعتمادتوان کرد
فی ادب تمامه خود را داشت بلکه انش در عهد فاق زد
باین تقریب پیغمبر بودند که تا نایک یاوشای محقق و معاون
این طایفه و سخنان ایشان نباشد بچس ترویج این نسبت
شریف می تواند کرد و از بسیاری غوغای سکران باین طریق را
غزت این در سپین کرد و اقتضا کرد و در مادی باشد سرکه
چون حرم غرنا فوراً بکنند عاقلان غتر را دور افکند هر چه
سبب آمدن این ضعیف کترین از خادمان این چندی و باین
مکان شریف آن بود که در آن دیار بواسطه منق و فجور و ظلم
بسیار بی تفرقه و تشویش در میان سکران می بود و این
وزرش و ترویج این نسبت شریف بچنانکه می باید می شد
کردن چنانکه اگر گفته اند چه می باید ساکنان طریق تاسو

راه بر خط تواند کرد و از خان و سکران اینانی جمیع
یاران کمال هم حبت یک نسبت میانکه حضرت مولوی
دوم پیغمبرانید سرخی اندرین را دورست معجزه نمود و
تمام این نسبت را از انبوسی جمع کاروان و شمس را بکنند
شیخ و سپان حاصل این ماکر که با جمع باشن بچوب
آزیز باری تر اش و بکر مکانی که این طایفه علیه را ناما دوی
وزرش این نسبت شریف کرده باشند و می باشد از نسبت شریف
ایشان شده باشند آسمان چمن بروشش می که درو یکدین
یکدینش بچرخد بکشید و بکر زان می که در قرآ
باشد تفرقه و تشویش از خادمان در میان مردم می باشد
که اگر باشند و در ویش تفرق شود و در ویش نیست بچرخد
و عضو می بدو آورد و روزگار و در عضو را ناما دوی
چونکه این سرخه از سکران کم کیاب بود این ضعیف مرشد حطه
سیکروم انجاست از آنجا که خطائیت و انجاست از آنجا که
بایستی که ترویج شرف و طریقت محمدی صلی الله علیه و سلم و این
زمان خراب بادشاه صاحب دولت عالی می باشد که می
کرده باشد نمی شنیدم چونکه ترویج این امور شریف تعلق و بنا
دارد معشوقه بر صفت که آید بطور از ظلت نور
محض خود از نالصل عاشقان صفت موصف کرد

بر دین مومنت رحمت محمود درین فکر می بودم که تا کاه دو
 ساری از یاداران انجانی بدینجا فرستاده بسی اخبار نیک از
 حضرت سلطنت شکاری در زمان خان زاد الله تعالی خلال
 بر کانه علی روس المومنین والو سادات السیدین و طبقات بسیارند
 که ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم همچنانکه شرط است ایشان
 کرده اند بحدی که هیچ کوزه آلات و اسباب منق را در آن
 دیار نمانده همچنان که همیشه در قیاس اند که نامشروعی
 در اینجا نگذر و دیگر آنکه معتقد اند جمیع درویشان طریقه
 ایشان را مینمایند که جان آرند یک جان برند صدق
 بشن آورده که اجماع بر آن برند علی الخصوص طریقه حضرت جلال
 را قدس الله سرهم بجا که حضرت سلطان مغفور معتقد و مخلص
 حضرت خواجه نقشبند و خواجه احرار خواجه عبید الله و حضرت
 مخدوم فاضل الله و احکم نقشبند بی حجب فاضل سالار
 که برنده از ره پنهان بجرم قافله را از دل سالک ره جاوید رحمت
 نشان سیر و سوسه خلوت و فکر بیدار همه شیران جهان بسته
 این سلسله اند و بپایان حیات جهان بکشد این سلسله را بپایان
 شنیدن این سخنان فقیر در مرتبه بی اختیار شدم که ملاحظه بفرمایم
 از فرزندان و متعلقان نتوانستم کرد و بر خود فرض دانستم
 آمدن این دیار را چونکه مدتها مشغولین غمی می بودم بعد از رفت

شدن این مکان شریف اکمل الله رب العالمین همچنان بزم
 یاران می گفتند سراج شریعت محمدی همچنانکه شرط است درین
 دیار بر کمت عالی حضرت خان درویشان دوست بزم کرده
 هیچ دیگر درین زمان خراب نیست و مشغول که ترویج طریقت حق
 صلی الله علیه و سلم خواجه شرط است بر کمت عالی ایشان کرده
 شود ایشان را الله تعالی چونکه فخر سکر این نیست عظیم را در پیش
 از غیر اینان ولایت ایشان بکمت ایشان بکشد نه اینست که حضرت
 اینجار بکلف مکرده باشند بلکه خوی طبعیت شریف ایشان
 همچنین افتاده است ازین سخن فقیر امیدوار شدم که خوی
 شریف ایشان در رعایا و فقرار ولایت ایشان خاکند چنانکه حضرت
 مولوی دومی قدس سره میفرمایند خوی سائبان در رعیت خاکند
 چرخ اخضر خاک را اخضر کند شرع حوضی و ان چشم چون لوله
 آب از لوله روان در گولها چونکه آب جوار حوضیت نای سر
 لوله و بد خوش و قفاک و در در آن حوض آب نور است و
 سر یکی لوله همان آرد بدید از آنکه بپوش هر لوله حوض حوض کن
 در معنی این حرف حوض لطف شاهان جان فی وطن
 چون اثر کرد در کل بدن چونکه حضرت خان بجمع علوم
 و کمالات آراسته اند ثمره و نتایج علوم و کمالات است
 حصول و ترویج این سبب شریف می باید که شود و بجا آنکه

حضرت پد سلطان مختور چندگاه در زمان مخدوم پاسبان
 ترویج این نسبت شریف شده بودند انتم تاج القفا و القل
 طوق بر قنبر الصدوق نورستوی و الکذب نازیب قال
 النبی علیه السلام اما قد و در چه زیاده می نم حضرت
 سلطان شاهی را بر پدر بزرگوارشان چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی
 میفرماید قدس سره است خواجه ابو نصر که دو درجه از پدر
 بزرگوارشان در پیش اند و یعنی وجود و تمیز موجود و ایشان نیز در
 کمالات علمیه و در ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه
 و سلم در پیش اند از پدر بزرگوارشان چنانکه در زمان ایشان
 بوزخ خانها و مشوق و مجور از همه بیرون بود احمد که در پیش ایشان
 هیچ یک از اینها نیست و نیز امید واری بسیار است که
 ترویج طریقت محمدی نیز صلی الله علیه و سلم در بین مایه چنانکه
 شرط است کرده شود چنانکه گفته اند سکه که در شرب و
 به جا روند نوبت آخر چهار از دانه از خط آن سکه نشانه
 خردل بی نقش شده نقبند آن سکه را بازمیدارند که در آخر این
 بهمت عالی آن مخلص و مقصد در ایشان بل محبوب دل و زبان
 ایشان یعنی حضرت سلطنت شاهی حسبه الله فان باز در اینجا
 زنده انشاء الله تعالی چنانکه اکابر گفته اند سه خبر می بدتا سالک
 و زرش این نسبت شریف تواند کرد اخوان و مکان زمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعطى الانسان وجودا وربه والصلاة والسلام على
محمد المبعوث رساله وخطبه وعلى آله واصحابه شرفا ونصرة قال النبي عليه السلام
صلى الله عليه وآله واصحابه واولاده وسلم **يؤتى بيت بياض**
عليه ثياب بدان اى درویش صادق که جو چه خبر است بدانکه وجود
بروز و نیست وجود حقیقی باقی سرمدی وجود حق است سبحانه و
وجود و عارضی مجازی فانی وجود و مخلوقات است قال النبي عليه السلام
كل مولود يولد فیه غریبة فیه غریبة فیه غریبة لیکن آید و بداند و میفرماید اى خداوند
بدان اى طالب صادق که هر مولودى که است بر حقیقت خود است
یعنى در مقام اى زکى است **یت** چونکه بزرگى اسیر رنگش
موسى با موسى در جنگش چون بزرگى رسی کان داشتی
موسى و فرعون دارند **یت** وجود عارضی زکیت که عارض نیست

بر مود و اوقات بختی مرسوم و می باشد و **مسح** است تو بخت
که معلوم هست چون بکشتی حق چنانکه گاهی بعد و نمودن و غلظت
شدی از قید مستی دینی مثلا چنانکه کو دلی مسح و مصلی از اوصاف
اولان بود که بگردشلا سراجی رصفت خود گردانید جنب شرف و عزت
و محبت خود ساخت و جو و عبارات ازین طار فیه است که اولان بود
بجنب پیداکر بختی او عبارت ازین است مثلا کو دلی بپایان
تحقیق علوم کرد و مرتبه طائی رسید طائی صیغ غرت و عباد و
حسرت و محبت او شد عبارت از جو و مستی و اولان بود و هذات و طار
شد عیبه در القیاس بعد از آنکه دانستی که عبارت از جو و این اوصاف
که بود بجنب عارض شد پنهان خدا صیغه الله علیه و سلم پس این جو و
کنایه عظیمه است قال النبی صلی الله علیه و سلم **بکمال**
بخت یعنی وجود و بکون حق است که قیاس کرد و نشود و پنهانی
بر و داند که بخدا در مقابله ثواب است هر چه که بید و دوری می شود و از آنجا
از آنجا که بکونید خواه آنچه از اعمال بشود و خواه از افعال غیبی
از ثواب بکونید مقصود از جمیع طاعات و عبادات و خیرات قرب
و نزدیکیست با جناب **بخت** قرب را فعلی است دایمی و مستمر
خوشی و بر کسار و **قرب** فی بالان استی رقتن است **قرب** حق
از قید مستی رستن است **بکمال** مع عیبه و فعلی چنان و دوری اندازد
از آنجا که جو و زیرا که فعلی که کف است که ازین پس صادر میشود

خالی از نیست که شرب نم است یا نایاب نیست که شد است از دنیا
 و مانند اینها درین مرتبه نیست از برای آنکه هر پهلوانی که مست می ماند
 که ایضا کماست بنس شوم خود پس نمی آید و لیکن آنرا کماه می داند
 و در مقام توبه می شود و حق سبحانه و تعالی توبه آن کماه را می آمرزد
 و از آن کشت و در دنیا پاک می سازد قال النبی علیه السلام **لا یستحب**
النسب لمن لا یحب الله و وجود کماهی عظیم است که از کماه است
 چنانکه گفته شد یعنی شخصی عالم علم ظاهر و عارضی او شد
 و او این را کماه می داند چرا که علم را چون گوید کسی که کماست و هر کس که
 کماه میگوید با پس دشمن می شود و حال آنکه این وجود است علی
 که عارض شده است بذوات او و جواب شده و او را از حقیقت مقصود
 و غیر صبیحه علیه و سلم وجود کماه عظیم گفته است بحسب تقاین
 که کماست بهای دیگر است از شخصی سالها و تعالی را کماست کرده است
 و در تقاین وجود او شده این وجود و سبب و درستی از انتخاب شده
 و او این را کماه می داند چرا که ایضا که کماست بهای عظیم است بحسب تقاین
 یعنی توان گفت اما از راه حقیقت اینها همه وجود است و این وجود را
 بنام صبیحه علیه و سلم کماهی عظیم گفته است چرا که این وجود را
 حجاب شده است از انتخاب **و یومک ذنب لا یغفر علیک**
 چاره این چیست در خون آمدن از وجود خویش مرده آمدن
 توحید حق ای خلاصه خسته غایت باشد پس نیستی از غفلت

روحانی وجود کن که در خوابی پس بری که نیایی از خصوص و لغات
 چون حجاب آمد وجود و اینجا یکا و راست اید مال و ملک و آب و جاب
 سوزنی را پای بست را و عیسی با حستند حب و نبایند آمد که یک
 سوزن است بدان ای طالب سنا و ق که همه سعادتها و و آنها
 در مقام فنا نیستی است و همه گرفتار حب اولی معاد حبیب الله
 وجودی است و از حبه که همه سعادتها و و آنها که هیچ غیر را
 میسر نشد بنابر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رشد یعنی خدای
 خاصه اوست صلی الله علیه و سلم که هیچ از اینها آتیه را نماند
 چرا که او صلی الله علیه و سلم در کمال فقر بود و کمال را در فقر داشت
 بود و فقر میکرد و از فقر که فقر خدای و با فقر و دیگر او را وجود عارضی
 علی نبود که حجاب را او شود و او صلی الله علیه و سلم ای مطلق بود
بیت نکاح من که بخت رفت و خط نوشت و بفرموده است
 مدرس شد و قیمی که ناکرده است آن درست کتب خانه چند
 غلبه شست از حبه کمال فنا او بود صلی الله علیه و سلم
 و اینها دیگر را وجود عارضی علی بود و علای که این سعادت ایشان
بیت کفار و مسل را موسی عمران درنی خواست در اشواق
 جانی وجودش لن ترانی شد که بیانات کنایه چون در سیاه
 فقر و فنا و سکت جانب است می کشد برک و نوا و مرثیه خجسته
 میکشد که کشی است ناکمان نامبری بنحو و کمان یک شل

است که تنوی بات یکشده و او صلی الله علیه و سلم وجود خود را
و هر چه بود در دریای فانی و وحدت ساخته بوده و هیچ نقیصه از
بقایا و روضی الله علیه و سلم نمانده بود **و بیت** در مقام خانه وحدت
که کوی نیستی است **عاشقان** در و او اول خویش را در دامن
عرض او بیند الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی وجودش بر
خود را باور زانی داشت چنانکه در جنگ احد واقع شد و در کربلا
امیت ازویت و کربلا **امیت** نوریت بی نیست
مچنین قال العذار محبت **ازجهت** است که گفته اند هر چه
از فانی واقع میشود **سند باویت** بدانکه ای مرتبه عالی
خاصه اوست صلی الله علیه و سلم و امتان او را صلی الله علیه
و سلم از مقام عالی نصیب است متابعت کردن او متوفقت
برن که بدانند که در چه چیز می باید کرد آنچه در ظاهر و باطن او را
متابعت می باید کرد متابعت در ظاهر آنست که ظاهر خود را
آراسته دارد و باطن شریعت او و باطن خود را آراسته دارد
به باطن طریقت او یعنی در ظاهر می باید که هیچ حرکت که خلاف
شریعت اوست از وی در وجود نیاید و از باطن او نیز نباید
که چیزی که خلاف طریقت اوست در وجود نیاید و دیگر آنکه می
که معتقد باشد جمیع دوستان خدای تعالی را و طایفه بندگی یکی
از ان عزیزان را در کوشش خود انداخته مدت مدید بجاک نویسد

استمان آن غمزه شغول باشد اما این سعادت برسد پیشانی
که جان آفرین بچشک جان برزد صدق پیش آورگه انیجانه چو آرنند
آن برزد بندگی شان خلاص عکس است هر که درویشان بدو
است اولیانی تحت نبالی لایه غمزه غیری ششده نشان بود
ولی را نخست آن غمزه که چو دوی او به بینی دل تو بدو ویر
دوم آنکه در مجاپس چو سخن کند ز منی همه از مستی خود بهدیشی
رباید سیوم آن بود غمزه ولی نفس عالم که هر چه عضو او را
حرکات و نیاید بدان ای درویش صادق که ولی نیست
دولایت حبیب دلی قرب ولی یعنی نزد یک حق سبحانه و تعالی
است قرب بر انواع باشد ای پسر نه زده خورشید بر چهار در
قرب نه بالانسته پی رفتن است قرب حق از فیدستی زمین
اتصالی سبب بکف بی قیاس مست رب الناس با جان من
تو خیال کنی که قرب حق سبحانه و تعالی مثل قرب ما و است
یکدگر آنکه از جمله گرفتار بهما خود را خلاص ساختن است با آنکه حجاب
میان بند و حق سبحانه و تعالی آسمان و زمین است حجاب
چنین تعبیرها و گرفتار بیامت از زمان نور دوی بچسبند
است حجاب را و تو ولی حافظ از میان بر خیز که با وجود تو کس
زمین که شمر غفلت حجاب است و حق صلی چو بود با یک سینه
پس معلوم شد که حجاب میان حق سبحانه و تعالی این زرقا حیا

بود و است دوری از نجاب اینها بود است و سبب قربت
خلاصی از نجس امر آن صاحب دولتی را که حق سبحانه و تعالی خواهد
بخشود نزدیک سازد و اورا بصحبت دوستی از دوستان خود شرف
سازد یا بر کینه محبت شریف او و بالتفات خاطر شریف او و یا بنظر او
از ورطه دوری مرتبه قربت و نزدیکی شرف شود و هرگاه بصحبت
آنجنابین صاحب دولتی شرف شد بر کینه محبت شریف هر چه غیر
حق است بجانده و تعالی از آنینه دل او زدوده شد دل منظر حال
و جلال الهی گشت که حق سبحانه و تعالی در شبانه روزی صد
و شست بار بجمال چوئی خود را در آینه دل او مشاهده میکند و دل او
درین زمان مجمل فیض لایانها یا الهی گشت او صاحب دل است
بیت مر که دل در یافت او صاحب دلست هر چه چوئی از دل او
حاصلست صاحب دل آینه ششش بود و حق در او گشت
ناظر بود صحت پیر بر بر علمت مر که با او شست در
علمت این عمل هیچ روز از پنهانست هر چه برت سوی
وصل جانانست **الشیطان** **فی من ظلم** **عمره** **ع** سایه میر
بست از ذکر حق **بیت** پیر باید راه را تنفس امر و از سر عبادین
دریامد مر که شد در ظل صاحب دولتی نبو شش در راه میر
پیر لا پیر راه آمد ترا در همه کاری چنان آمد ترا و یا خود پیر که نظر
از نظر بای این طایفه علیه بدین سعادت که متمسکی از کین

که آن صفای خاطر است شرف شده باشد **بیت** تا بقصد برآورد
از وجود خویش کی یابی خبر **بیت** یک نظر افکن که متشی شوم را بقا
بخش **بیت** یک که شد متظو نعم الدین سکان را سرور است **بیت** بدان
ای درویش سعاد که حضرت شیخ نجم الملک و الدین را صد پسره
فرزندی بوده است غالباً ناقابل باین سعادت شرف نمی شد
با وجود آنکه نظر کمیاب صفت ایشان بر مردمی افتاد و نهایت این
طریق شرف می شده و نشد **بیت** قابل باید که تا از حق گشت
فیهی قبول **بیت** را که ممکن نیست مگر فاعلی بی منفعل **بیت** تا بابت
آنکه بدولت نرسیده و در زمانه در طلب مر و قابلیت **بیت** روزی
بوالین خود گفته باشد که چه است که بیا مردم بیگاه اتفاقات
میکنند باین ضعیف نمیکنند و الله و اتفاقاً حضرت شیخ عرض احوال او
کرده باشد حضرت شیخ گفته باشد خوب در فلان جا حاضر باشد
اتفاقات با و نخواهم کرد و قی در انجامی بوده اتفاقاً همان زمان که شیخ
شیخ شیخ احمد که اتفاقاً بحال او گشت مذکلف میگردید پس بجا
است ما و بوده نظر کمیاب صفت حضرت شیخ بآن سبب می باشد
باین سعادت شرف میشود **صحیح** سبب که شد متظو نعم الدین
سکان را سرور است **بیت** و با خود با اتفاقات غریبی بآن سعادت میرسد
شده باشد آن جهان است که خدمت شایسته در محل که در با
آن عزیز باین سبب اتفاقاً بحال او کرده باشد او باین سعادت

سده باشد **ت** بی غایت حق و ناسان حق اگر ملک باشد سیاه
 متش و رقی چنانکه اگر گفته اند که جب کس تا خود را در دل این
 طایفه جای سازی و یا این طایفه علیه را در دل خود جای سازی
ت نهی کن اندر در دنیا خویش را و در ادراک نیک اندر
 نکته اند اگر خود را در دل این طایفه علیه جای سکونی پیدا
 نظر آید ترا آنجا باید کار دو جهانیت ساخته شود و یا خود ایشان را
 در دل خود جای سازی نیستی از راه اخلاص و تحقیق و محبت
 در دل خود راه و بی نیز کار دو جهانیت بر آید مشغول ترا و سوسه
 علم عمل نیست اندر دل محبت و طلب خیر و علم و یا
 بجنبه از جذبات الهی بدین سعادت مشرف شده باشد **جذب**
م جذبات حق تباری **عسل الثعلب** **جذب** بکوبان طیران
 کرم و موای لاسکان جولان کشم یک جذب بر حق آمد و دل
 برو بقارت چون چکند کین کشش از جانب بلیست اصل خود
 جذب است لیکن جوابه باش کار کن موقوف آن جذب بهش
 کار باید کرد و مردگار نیست ورنه تا او از توره بسیار نیست
 و یا خود بطریق مدق این طایفه عمل کرده باش سعادت که
 صفای خاطر است مشرف شده باشد باری بهر وجهی که ازین جوابه
 نکته شد آینه دل خود را از رنگ تعلقات زدوده و خلاص ساخته
 باشد و دل خود را محل فیض لایزاله ای که روانیده او ولی است

از اولیای حق سپاسه و تعالی دل منور و درین زمان محل فیض
 مالانهای حق است بجا نده و تعالی اوقایم مقام نبی خود گشته
 قال النسبی صلی الله علیه و سلم **بش** فی قوله **کالنبی فی نفسه** که
 در زمان نبی صلی الله علیه و سلم جمیع مخلوقات از وجود شریف او
 فیض میگیرند این زمان از وجود شریف این غنی تر فیض میگیرد
 هر چه از نبی صلی الله علیه و سلم واقع شده است از خیرات
 و مقامات و حالات از غیر واقع میشود بقدر استعداد او و آنچه
 از نبی صلی الله علیه و سلم واقع شده است معجزات میگویند و آنچه
 از اولیای واقع میشود کرامات میگویند کرامت مرولی معجزه نبی او
 چنانکه معجزه و انبیا حق است که بچکس را درویشی نیست که شک
 از او که فرستاده شود با قدر من و کرامت اولیای حق است که را
 درویشی نیست **بیت** نوح و قسوت حسرولی بجهان کورانه
 ترا ازین طوفان مرولی را نوح کشتیهای شناس صحبت این قوم
 طوفان شناس ظاهر و باطن اولیایانند زمان جوانان ان
 کرده چنانکه کج نهانی اندر و ایشان شک کج نیست
 ایشان خویش باید تعالی خویش را هر کسی کی بیاد ایشان را
 اولیای را بجهت توان دید مگر ایشان کنند خویش پیدا می برد
 غلام مردان بش که و ایشان جویند کردان ایشان بهر حرکت
 بروی بجهان بی گمان سر بود زحام نهان بندگی که شان

خلاصه نیست که در روشنی بدید و لذت است **چنانچه** **در** **کتاب**
و جبه من و کرامه وصف حال ایشان است یعنی اولیا الله طایفه
 که هیچ چیز بر ایشان را مانع نمی آید از ذکر خداوند سبحانه و تعالی
 هر چکاره باقی مقام عالی رسیده که دل خود را تمام از علقه طامعی و با
 پاک و اگر دست خستند حتی وجود خود را که گناه عظیم است **و چون**
و نب لا یغیب علیه ذنب در دریای فنا و وحدت فانی و استهلاک
 ساخته **و در مقام فنا و وحدت** که کوی سستی است **عاشقان** در
 و او اول خویش را در خستند **حق** سبحانه و تعالی عوض وجود
 ایشان وجود و محبوب حقانی ایشان از رانی و اشیاء و ایشان را
 باز این عالم فرستاد و از برای کمال و تربیت انفسان و ترقی
 تصرفات در ملک و ملکوت بر ایشان گشاده گردانید که باین وجود
 هر چه بخواهند آن میکنند بی سبب و بی تغییر و بی عطف و بی وصف
 حال ایشانست یعنی هر چه می شنوند باومی شنوند و هر چه می بینند
 باومی بینند و بهر جای می روند با میروند و هر فیضی که بعالم میرسد
 از نیک و بد باین وجود میرسانند **هم در کون و هم** **میر و ن**
یعنی **البدن و روح** صفت ایشان میگرد و یعنی سر زنی
 که بخلاق است برسد بواسطه وجود شریف ایشان میرسد و باین
 که از آسمان می آید بواسطه وجود شریف ایشان می آید و باین
 روی زمین بواسطه وجود شریف ایشان دفع میشود و در مشرقی

و با دوستی درستی که با خلق نمایم بر بواسطه ایشان میرسد یعنی
 هر کجایی که حق بخواهد که بندگان خود یکی رساند ایشان آن محض
 و متقدیر این طایفه علیست منکر و اندام ایشان نیز نمیکند با ایشان برسانند
 و هر چکاره و هر چه که باقی را خراب سازد و ایشان را باین طایفه طایفه
 غیبت و سکایت و انکار ایشان می اندازد تا ایشان را خراب و بر
 ساند **و چون** که خدا خواهد که بزرگوار و در **میدان** **از طایفه** **با کمال**
 برود و در خدا خواهد که پوشیده پس **کم** **از** **عجب** **محبوبان** پس
 در هر دو آن خدا باشد که در شستی نوح **است** **خاک** که بدو می بخورد
 غوغا را **عاشقان** که در بنده محمود حق اند **و صفت** ایشان **چند** **گفت**
 در حال صفت **تو** **پس** **باین** **من** **لا** **سوتی** **از** **نفس** **نا** **سوتی** **و** **صفت**
 حال ایشانست **است** **بند** **اگر** **سوی** **از** **تو** **باقی** **باشد** **و** **بدر** **یا** **بنا**
 بری **بدر** **سوی** **بدان** **ای** **در** **و** **پس** **که** **چکس** **این** **عادی** **که** **گفت**
 از **است** **و** **خود** **و** **هر** **چیز** **است** **از** **تعلق** **و** **در** **در** **ای** **فنا** **فانی**
 و استهلاک **نسا** **و** **تیر** **پس** **ان** **و** **پس** **یک** **پس** **دیگر** **از** **کمال** **فیت** **است**
 قتل در معرفت **پس** **بی** **صلت** **است** **که** **که** **خود** **و** **پس** **است** **است**
 کلید **را** **با** **بدر** **افت** **قام** **و** **کا** **و** **افت** **را** **که** **بیش** **از** **نفس**
 عالم برید **سرمه** **تست** **بر** **جای** **باشد** **تر** **است** **که** **ان** **بر** **پای** **باشد**
 که **سوی** **بنا** **از** **خود** **یت** **است** **و** **فیت** **و** **فیت** **و** **فیت** **و** **فیت** **و** **فیت**
 که **چون** **ای** **از** **تو** **یک** **سوزن** **باشد** **در** **مت** **بید** **که** **صد** **و** **در** **ان** **باشد**

نیست و علم مقصود بالذات نیست علم را که است گفته اند از برای رسیدن
 بمقصود و تشریح چه کرده اند علم را به زبانی یعنی شخصی را مقصود است
 بر شیت با جمعی و او متعلق است به زبانی از برای رسیدن بمقصود
 چنانکه مولوی دومی قدس سره میفرماید **چون شدی زیاده**
آسمان زشت باشد حیات زبانی زودان چون مطلوب است
 ای شیخ **شد طلبکاری علم اکنون قبیح چون مبارک نیست بر این**
 علوم خوشتن کوئی کن بکنده زخوم **کز نه علم داری در وقت اندک**
 در وقت جان سپردن دل مازم ندوم است **بی غایت نیست کاست**
 اصل فطرت **این زهدا مقیم است این علم باقیم است چنانکه**
 شیخ نجف الدین کبرانی فرماید **بچیت بعلم عقل در کار شد م**
اندر صد و دانش تو کار شد م هم عقل حیدر بود هم علم حجاب
 چون دانستم هر دو بیز شد م **چیت دانش بچیت بیرون**
 تا بدانی از خدا و ان **بدان ای درویش صادق که از علم و تقوی**
 حاصل میشود که تقارن عمل مانی چنانچه گفتند میان علم و عمل اندوخت
 تو چیت رسیدن از خود صد مرتبه **دگر شل سوز و درد و حالات**
 و مقامات و کرامات و اذواق که این طایفه علیهم السلام باشد و حدیث
 رسول صلی الله علیه و سلم ناطق است **من علم الله و الله علمه**
علم با علم جبارت از بهاست که گفتم شد علم شخصی اولین و آخرین
 حاصل کرده باشد و عمل نیافروده **چیت و تبه او حاصل نخواهد شد**

و اگر عمل اولین و خستین بکنده علم باشد **بشدت نیست چه نخواهد شد**
بیت علم به عمل نمی بود و زبانی دانش عمل بر نمی بود چنانچه گفته
 افضل ما یزعم الانسان نفسه المراقبه و الحیا سبه و میا سبه **علم**
 بدان ای طالب صادق که تبه و افرا **علم و عمل قستی ظاهر شود**
 که بجا زشت شیخ **کامل مکل باشد نه آنکه سبزه و عمل کند از سر خود**
 مگر که کسی میکند **بخت و دولت را فری میکند** **پیراید راه**
 تمام و **ار سپه عیادین در یامرو** **مگر که شد و غفل صاحب دین**
 نبودش در راه سر نخفتی **بدانکه علم و عمل از نامیت که این کس**
 در قید حیاتست **بجو و آنکه با می غزائل در طفر می آید و فرو میرد**
 و هیچ چیز نیاند مگر نسبت ذوقیه که تبه علم و عمل است و غرض
 از خلقت بشر اینست **ذوقیه است و شرف انسان بر ملک**
 از تبه است **بیت علم است آنجا که اندر است طاعت عبادت**
 بسیار است **سوز جان و در و دل می بری** **آنجا این انجانشان**
 نه بد کی **تعب بیان را عشق مست و در دین** **و در احوال**
 و زخو دین **دو بامد و آنا دوست در نش کند** **مگر که در**
 نباشد و بدمان کی رسید **غرض از عشق تو ام پاشی در دوست**
 و زنی فلک **سبب تفریح است** **بید و کجای پ مقصود**
 مقصود و نران باطل و در است **منقولست که در زمان پیشین**
 در شیر ازو شنیدی بود را **و عابد و خطیب نیز بود و شهادت میداد**

در روزها روز و میگرداند و شبی در واقع می بیند که نوری از دهن
 او بیرون می آید و بر زمین می ریزد و میخشد که چه سر باشد عمل من بر زمین
 می رود و بخلاف این آیت است که **قوله تعالی انما نعبد الله و انما نستعین به**
و انما نعبد الله و انما نستعین به بایستی مرفوع شدی در حق حیرت و در دیگر
 در وقت پیش شیخی از مشیخ آفران و در واقع خود را عرض کرد و حضرت شیخ
 فرمود و گوید غالباً شما را در اوقات بجای نیست گفتند آری شیخ گفتند
 از جهت است تا اوقات بجای نیستی آید عمل شما را با آسمان نمی بریزد
 زمان بجهت شیخ را اوقات گفتند آن شب در واقع دیده اند که نور
 از دهن ایشان برآمد و وقت استسما را شوق کرد و وقت آنجا که
 می باید بپای این طایفه را گفته اند مشایخ بسیار است او خجسته از جانب
 بسوی زمین هر که دست در پس پیمان زد و کشتیدندش بجانب
 که من شکست بجزل نمیدانم **و انما نعبد الله و انما نستعین به** یوسف آمد من در آن
 تو دوست **و انما نعبد الله و انما نستعین به** شد است **و انما نعبد الله و انما نستعین به**
 او خجسته **و انما نعبد الله و انما نستعین به** فصل و رحمت را بهم آید خجسته **و انما نعبد الله و انما نستعین به**
 بجهان **و انما نعبد الله و انما نستعین به** کور فایده را از زمین طوفان **و انما نعبد الله و انما نستعین به** بی پروا تو در خرابات
 سکندر ز ما نیست **و انما نعبد الله و انما نستعین به** و دیگر آنکه گفته اند تیر از ترش سلطان باید تا خجسته
 شاید یعنی این نسبت را از پروردگار می باید گرفت تا خجسته دهد یعنی
 عملی که از پروردگار است تا خود را در آریاران خود و از مصاحبان یا
 از کتب گرفته باشد این فتوی می دهد و این را نیز که تحفیت نرسیده گفته اند او

او سبزه خواهد شد و نگاه دارد **و انما نعبد الله و انما نستعین به** صحبت پروردگار است **و انما نعبد الله و انما نستعین به**
 نشسته و عمل است **و انما نعبد الله و انما نستعین به** از آن پس چه در جهان است **و انما نعبد الله و انما نستعین به** و حضرت موسی
 و صل جان است **و انما نعبد الله و انما نستعین به** که تو کوئی نیست پری آشکارا **و انما نعبد الله و انما نستعین به** و در
 نزد اندر **و انما نعبد الله و انما نستعین به** و آنچه که پری نباشد در جهان **و انما نعبد الله و انما نستعین به** فی زمین بر جا
 فانی زمان **و انما نعبد الله و انما نستعین به** و این زمان جهان شده و تکلیف فانی و
 حرقان شده و کز زار و دست پیرا بدید **و انما نعبد الله و انما نستعین به** قتل در وقت را
 کلید نمیدان **و انما نعبد الله و انما نستعین به** و این در ویش صدوق که اگر چنین گفتند که و طایفه
 که سبب شرف و غنت و بزرگواری که وجود عارضی فانی است
 از وجود و تقی فانی سرمدی و در زمانه اول مساوات اند که وجود عارضی
 فانی ایشان مستغنا از وجود شریف عارضی فانی است حضرت موسی
 علیه و سلم وجود شریف عارضی فانی او سبب امد علیه و سلم شرف
 همه احوالات عارضی است بپایانست صلی الله علیه و سلم و همه معجزات
 حدیث محمد صلی الله علیه و سلم است برین **و انما نعبد الله و انما نستعین به** **و انما نعبد الله و انما نستعین به**
 اگر تصود وجود شریف او نبود صلی الله علیه و سلم خلق نکرد
 افلاک را یعنی از آفرینش عالم وجود و شریف او بود و صلی الله علیه و سلم
 و سلم و حدیث **و انما نعبد الله و انما نستعین به** **و انما نعبد الله و انما نستعین به** **و انما نعبد الله و انما نستعین به**
و انما نعبد الله و انما نستعین به **و انما نعبد الله و انما نستعین به** **و انما نعبد الله و انما نستعین به**
 که گنجی بودم پنهان خواهم که ساخته شوم پس خلق کردم خلق این یعنی
 غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش اظهار جمال و جلال خود بود

یعنی بنحواست ذات شریف او را بجهان نظری باشد که ذات شریف
 همچنانکه است تمام در دو ظاهر شود آن نظری ذات شریف چنانچه با
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات پاک او بجهان همچنانکه بود
 در آینه دل او ظاهر شد همچنانکه است از کابر که مانند محمد رسول الله
 یعنی آینه که هیچ چیز نماند در کس غیب الهی که الا در وی نظر شد پس
 مساوات از جهت که وجود عارضی ایشان اشرف وجودات است
 ویکو آنست قانع شد ندان و این همانی شد و ایشان از وجود
 باقی سرمدی است بهر چه از دوست و امانی چه رشت آن نقش چنانچه
 بهر چه از دوست و امانی چه رشت آن نقش چنانچه
 حقیقی باقی سرمدی قانع شدن ایشان خالی از دو خیریت می آید
 فغان غالب از آنکه وجود دیگری مست اشرف ازین وجود و یا خود
 میدانند و طریق حصول آنرا نمیدانند **بیت** مرغی که نماند خیر از آب
 زلال **مستعار** در آب شور دارد همه پال **بباری** با همه حال این
 وجود عارضی مساوات همان وجود و شریف عارضی حضرت است
 صلی الله علیه و سلم قریب به قرن پیش ازین رسیده است بسیار
 عزیز و شریف اندام بدان ای درویش صادق که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم وجود دیگری مست که این قطره نباشد از دریای بی نهایت
 آن وجود و آن وجود و وجود و محبوب حقانی است و حصول او
 موقوفست بقضای این وجود عارضی فانی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم

یقین دانست که وجود مست و رای این وجود که این قطره است
 از دریای بی نهایت آن وجود و هست عالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تقاضای آن کرد که آن وجود و غیر او باشد و معلوم کرد که حصول آن بود
 شریف موقوفست بقضای این وجود عارضی فانی بقیضای حقیقی
نظم **شک** **و چه وجه** مدتی بدید جد و استقامتی نهایت نمودن
 وجود عارضی فانی خود را بتمامه فانی ساخت **بباری** و ازین وجود
 در نماند کسی بهیچ وجه و تعالی وجود و شریف خود را عوض وجود او با
 از فانی داشت **بیت** تا زده از وجود باقی است **و در** **نظم** **شک** **و چه وجه**
نظم **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
 ماکه کان الله لم یجد **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
 حال او **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
نظم **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
 متشخص بحیث **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
 علیه و سلم در بر خشن این وجود عارضی فانی باین مساوات شریف
 شد که آنچه در زمین و آسمان بخیه و قلب منور و کعبه لایزال
 ارضی و آسمانی و بکن بعضی علی بن ابی طالب **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
 توانست کشید **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
نظم **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**
 سلطنت آنجا است جای دارد **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه** **نظم** **شک** **و چه وجه**

استعدا و شریف شایان همان استعدا است شایان تیرمت
عالی خود را در کار و در این وجود عارضی خود را در بارید تا باین
که گفتند در شرف چنانکه بعضی از سادات عظام متذکر شدند و
گفتند که درین طریق مثل امیر قاسم و امیر سید محمد علی قدس سرهما
اما طایفه دوم علما اند که بواسطه کمال شکر که علم راست ازین
سعادت که تمنای جمیع او یکاست دور مانده اند علم طامری وجود
فانی ایشان شده است این ایشان را حجابی شده است از وجود
باقی سروری **بیت** هر چه از دوست و دانی جز رشت آن نقش و چه
زینا بهر چه از دوست و دوستی چه کفر آن حرف و چه ایمان
چرا که علم کوهر است که در عالم ازو شرف غیر کوهری نیست و مراد
از علم نخست چنانکه گفته اند سخن از او پنهان فرود آمد سخن
گفته کیو آمد که بدی کوهر و رای سخن پس فرود آمدی
بجای سخن مرا و این سخن کلام الله است که در استمان فرود آمد
بر پندار صبیح الله علیه و سلم تصرف در مردمان کلام کرد و این
علم عالمان است پس از کلام الله است وجود شریف علما حاصل و
این شد است چنانکه این حروف و کلمات حاصل کلام است
شده اند و کلام نفس امری آن صفت که قائم است بذات حق سبحان
و تعالی است عزت و شرف این حرف و کلمات است آن صفت
که قائم است بذات حق سبحان و تعالی علما این را حاصل اند و از آنجا

بانی که علما بفایت غریب و شریف اند غایتش این وجود است
خاصه که فانی حجاب شده است ایشان را از حقیقت علم و حقیقت وجود
حقیقی باقی سروری اند و سادات ایشان بسیار غریب و شریف اند
مجموع از وجودات عوام مستسم وجود ایشان نمی تواند بود استعدا و این
مستمر است استعدا و دیگرانست از برای سبیل وجود حقیقی باقی سروری
پیشاپس ایشان حقیقت که ایشان کسنانی تواند کرد و کمالی طایفه
علیه که از کمال شرف و وسعتی میدهند که استعدا و شریف ایشان
قابلیت و حقیقتی می آید که ایشان در مرتبه بمانند چنانکه بعضی از علما
عظام که متذکر شدند میری بجای شدند و در نظری مثل شیخ فی الدین
العربی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت خواجہ محمد باقر عارف
امیر از هم چرا که باین استعدا و اگر ایشان قدم بردارند و قدم بر وجود
علمی فانی خود مانند چو سعاد و تنه که در سبیل **بیت** چنانکه
حقیقت در خون آمدن از وجود خویش میرون آمدن هر چه که
ترا خیر بودی دوست مترواش آن بود که در دوست **بیت**
ای آنکه لقب سید و قاروست ترا بر مغرور چنانچه دوست ترا
دل در پی این و آن نیکوست ترا یکدل و اندی پیش است
دوست تراست چنان دفع خواطر صحبت پیر است و پس از خدمت
یا جویستن خاصه اسکن راست پیراید و از آنجا مرو
از سر عبادین مرو که شد و ظل صاحب ولایتی نبودش

१७

میگویند چنانکه گفته اند **بیت** فرزند اگر چه عیب ناکست در چشم پدر
 نه عیب پاکست **آری** همچون است شفاعت و شفقت انصافست
 عام است بر جمیع خلق خدا هر چه بر نفس زندان بطریق اولی باشد
 ای طالب حقایق که معنی شفاعت حدیث بدانکه شفاعت است
 که شخصی کناه و عیوبان بسیاری کرده بصاحب خود این کناه
 و عیوبان او را نزد صاحب او محبوب ساخت او خود نمی تواند
 که عذر کناه از صاحب خود بخواند پس محتاج میشود باین که شخصی که
 قریب است بصاحب او و واسطه سازد تا عذر کناه او بخواند
 این خواننده عذر را شفیع میگویند پس حضرت پیاپی علیه السلام
 از کمال قربت که با نجاب دارند شفیع اند جمیع کناهیکاران است
 درجه زندان خود را بطریق اولی با شفیع شفاعت و شفقت
 از عاصی و خلاصی از دوزخ و دخول در بهشت اما نتیجه خلی نخواهد بود
 از بهشت است از چاره که بهشت نتیجه اعمال است گفته اند ایشانرا
 عمل بسیار چنانکه گفته اند دنیا و اهلست و آخرت در جزایر افتد
 عمل نیست باشد و نیز گفته اند و ارض اینست قیام و عید یک بفرها
 یعنی زمین منور است که در هیچ خبر نیست از دخت و جوی
 و جود و تصور تر نشاندن دخت و روان ساختن جوی شیر و
 و تصور و تصور روی یعنی آدمیان هر یک که میگویند از ذکر و تسبیح

و قمار و خازن مستان و غیره مناسب مرغی پخته میشود و در بهشت
 یعنی اعراض همه خواهد شد چنانکه تفسیر حضرت شیخ می دانند که گفته اند
 این سید بن رسیده که اعراض اینجا خواهد شد و مدتی تمام شد
 این مسلمانی بود که یکبار در جنگ شته بود و درین معرکه بود
 شش بود بخایت تا یک شخصی از کشتن میخواست از برای قضای حاجت
 ناکه در دریا افتاد و در زمان افتادن سبحان الله گفت غمناک
 خیر کشتم از نظر غایت بنیاد تمام شد مگر ناکه و دیدم که در بهشت
 حاضر شد بجا معای که کفتم ترا چنان اینجا آورد گفت نمیدانم جانوری را
 کردن خود را در کرد و گفت ترا من اینجا آوردم من نتیجه سبحان الله
 تمام که در زمان افتادن گفتی حق سبحان و تعالی مرا باینصورت تصور
 ساخته است تا قیامت باین تسبیح شغولم و همه ثواب است
 تسبیح میگویند بعد ازین واقعه حرم شد صحبت بن سید برین و اگر هم
 گویم بواسطه شفاعت حضرت علی علیه السلام حق سبحان و تعالی
 فضل کند و بهشت و آرزو و انعام بسیار کند آن نیز بهشت پیشتر
 او ای چنانکه حق سبحان و تعالی آرزو را استعدا و وقت مینماید و ادوات
 بکل کردن در بهشت میشود مگر تسبیح نمیده باشد و هیچ تسبیح
 باشد و هر تسبیح دلی که شش چنانکه گفته اند اعدت بعد از این
 مالا عین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چنانکه اولیا
 بواسطه عمل کردن عیسایان که شرف نشاندن گوی که حق سبحان

وقتی که بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهشت فانی
 بسیار فضل خود ممکن است که به بند یا بجهنم و غیر ممکن است که آنرا
 به آفتاب و آتشی داده است و دیگران به پاچه اگر آفتاب و آتش این معاد
 کشیدن ریاضت و محنت نهایت و صبر کردن بر بلا یا پادشاه
 و سنت الله همچون جاری شدن است **یت** بی بلا و آتش آسمان
 نیست **کنج** با قدر دان و کل با خاری بی اینها یا منت این سعادت
 ممکن نیست اولاً با آنکه آن سعادت بود چه است بلکه آن آفتاب
 که آسمان و زمین و جبال حمل آن توانستند کردن و با باغ و درخت
 تعالی **لا عرشا الا ما علی سحاب و لا فی و لا جبال** **قاری** **ان**
تقلعها و لا یستقیق منها و علیها الا انسان **ان** **مکن** **علیها** **جود** **آسمان**
 با امانت توانست کشیده قرصه فال بنام من دیوانه زدند بدان
 ای درویش صادق که مقصود حق تعالی از آفرینش عالم حمل این
 امانت بود بر هر چه غیر انسان عرض کرد با حق و حضرت انسان را
 این امانت بود که در و حامل این امانت او شد از بقیه حق سبحانه و تعالی
 او را ظهور و جلال خود را که در میان مردم می باشد آنکه باری را که بجا
 نمی توانست برداشت یکی ازین میان برداشت از تعجب میگویند
 که غیب عالم جا نیست باری که چکرس نمی تواند برداشت او را
 بر خود ظلم کرد چه اگر برداشتن این چکرس را ممکن نیست مراد از انسان
 و جمله الانسان است خیال کنی که مطلق انسان حامل این امانت بود

بلکه مراد از انسان اینجا انبیاء و اولیاء و حامل این امانتند و حق تعالی
 همچو چینه قال النبی علیه السلام **انما یس عالم و متولد و سایر انما**
 قوله تعالی **و یس** **کاف** **عالم** **فی** **هم** **عالم** و حامل این امانتند
 حمل این امانت غیر ایشان را ممکن نیست چرا که حامل امانت بی امانی تواند
 برداشت آن که بدنی مدید اندک اندک درخشش کرده باشد و اگر بی درخشش
 شخصی یکبار بار بسیاری بر دارد که در خور حوصله او نباشد و هم است که با
 شود و اگر پاک شود و معیوب خود خواهد شد علی الخصوص که با امانت
 که آسمان و زمین و کل توانستند کردن و آدمی جمیع چون تواند کرد
 که او را استعدا و درخشش این داده اند و هیچ یک از مخلوقات دیگر
 نمی تواند که درخشش حمل بار با آنکه زمانی میسر نمی شود و امانت مدید نیست
 و چهل و پنجاه سال درخشش این چکرس ممکن نیست برداشتن این چکرس
 گفته اند **مت** تا خون سکنه دید و پنجاه سال مرکز مندر است از قل
 بحال و هر که پیش ازین مدت که گفته شد خواهد که حمل این بار کند قصد در
 خرابی خود کرده باشد چنانکه حضرت موسی صلوات الرحمن علیه
 پیش از وقت خاست آن واقعات که شنیده او را دست داد یعنی
 حق سبحانه و تعالی خواست که حضرت موسی را بر قومی پیغمبر فرستد
 او را ریاضت فرمود و مدت بی شبانه روز استعدا داد و قابل این
 معنی شود حضرت موسی صلوات الرحمن علیه سی شبانه روز ریا کشید
 استعدا داد و قابل این معنی نشد حق سبحانه و تعالی امر کرد و در

دیگر قوله تعالی و اولاد موسی ثلثین سینه و انما با عیش و تمیجات
انجین سینه بعد از تمام شدن چهل شبانه روز استعدا حضرت موسی
 قابل آن شده غالباً حق سبحانه و تعالی با و مکالمه کند و کلام بیخام حق تعالی
 و تعالی را بآن قوم رساند بعد از تمام شدن چهل شبانه روز حضرت موسی
 باقوم که حق سبحانه و تعالی وعده کرده بود و آمد حق سبحانه و تعالی
 در مقام مکالمه شد و از مقام خود تجاوز کرد و از حق سبحانه تعالی طلب
 دید کرد و حال آنکه استعدا قبل از این نمیشد بود و این استعدا
 استعداد او نیست و گفت این را فی بعضی نمی بینی تو را بعضی استعداد
 تراقت دیدار من نیست و گفت حق سبحانه و تعالی در کوه نظر کن
 کوه باین خشتی و دق را که بر جای خود قرار گیرد تو نیز شاید که توانی دید
 پس حق سبحانه و تعالی بر کوه غلبی فرمود کوه طور تاب جمال و جلال حق
 سبحانه و تعالی نیاید همچون چشم کمال زده بار و پاره شده و ازین مقام
 حیرت و هوشی در حضرت موسی پیدا شد که معتقد بر و بیخود شد
 در آن نحوه ای گشت شد بروی که استعداد او را طاقت و تاب
 جمال و جلال آید نبوده است و نیز معلوم کرد که این طلب از و
 بی ادب نسبت به جناب چونکه اخلافت یافت گفت پاکا
 خداوند تو بر کرم از من بی ادبی که از من واقع شد و اول کسی
 که ایمان آورد و باین که بنیاد طلبید پس را که فرار استعداد او نیست
 آن هم نیست که ترسیده سر سدا از طور موسی را جواب این همه و یا

بنوعی که در کتب مذکور است
 بعد از آنکه موسی را از کوه طور
 فرمود که بر آن کوه بنشیند

مشاهده است تمامی است و اولی و ثانی ترسیده از و نیاید باشد
 و پیش از هر وعده این مسدود و باز باشد بدان ای درویش صاف
 که سران چیست که حق سبحانه و تعالی در جواب حضرت موسی گفت نمی توانی
 تو را اگر من دیدم که نظر کنم و کوه بر جای خودست را که و شاید توانی دید
 این چه نوع جواب است مطابق سوال است بانی به اگر این مردان می مانند
 که شخصی با کسی دوستی کرد آن کرم همیشه با شخص انصاف و انعام
 میکند اگر بس که انصاف و انعام کرد آن شخص از خداوند تجاوز کرد و خدا
 آورد و چیزی را که فرار استعدا و او نبوده و از طلبید آن شخص اگر ندید
 محمول شود بر خست او و اگر چه چنانکه استعدا او قابل آن خیر نیست
 سبب خرابی او خواهد شد و اگر مشاهده کند تو قابل آن نیستی خایه
 از بی صورتی نیست پس چنین حکیم مطلق حل شده بکثرت غایب خود
 خواست که این حسن بطریق حضرت موسی را گشت شود که هیچ
 شبهه و غلطه او نماند همچنین جواب گفت چونکه حق سبحانه و تعالی
 حضرت موسی را بدوستی گرفته بود و میخواست که او را از برای سلسله
 بدان قوم فرستد اگر جمال خود بدو ندی و هم پاکت بود و چنانکه کوه
 طور پاره شده و دیگر آن صورت را طبعان گفته اند یعنی طلبیدن
 که فرار استعدا او نباشد و از آیت **اولی و ثانی ترسیده**
 که نسبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده است معلوم
 میشود که دیگر آن طبعان کرده اند غالباً و دیگر آنکه این مرتب

افتاد و در چاه تن **کس** نماند و نفس **کس** نماند می شود و حوائی و
 و خیانت را اعتباری نیست و صفت غنیمت است **و** ختم **و** ختم **و** ختم
 و وقت **و** نفس **و** دم را بنابر زود و سیمت **و** عمر آنها که رفتند
 خواب همین دهند **و** هر یک **و** که در زیر دل و جانست **و** خداوند
 که چه **و** پاره پاره است **و** نذران **و** کس **و** پاره کامل **و** پاره دم
 که حاصل **و** ترا یک **و** پند **و** در دو عالم **و** که بناید رجاست **و** خداوند
 اگر تو **و** پس **و** ای **و** پس **و** نفس **و** بساط **و** پند **و** زان **و** پس
 و اس **و** طایفه **و** علیه **و** ارباب **و** انفس **و** پند **و** نشان **و** نفس **و** که **و** بغض **و** ای **و** پند
 که است **و** اگر **و** حاض **و** موی **و** و اگر **و** غلب **و** که **و** است
 غافل **و** مشوک **و** مایه **و** ظلمات **و** غلب **و** است **و** بایا **و** دو **و** و سب **و** نش **و** که **و** جان **و** است
 کند **و** نفس **و** انفس **و** عمت **و** کوی **و** است **و** سوی **و** حی **و** است **و** فر
 تو **و** بهر **و** است **و** از **و** قدم **و** تهن **و** تهن **و** ای **و** است **و** غرض **و** ده **و** بر
 غرض **و** تهن **و** ای **و** است **و** که **و** تدار **و** ام **و** است **و** که **و** ز **و** نام **و** است
 ای **و** بی **و** خوش **و** تدار **و** کام **و** ز **و** است

از زمین و آب در برآمده بود و حضرت نوح مرچند سال آنکه کرد و از هر یک
 گفته و در کشتی ایشان نذر آمده طوفان واقع شده قوم و آن منبذ
 ایشان را پلاک کرده **ت** پسر نوح بآید آن بشت خاندان بوش
 بعد از آن حضرت نوح مناجات کرد و آنکه یارب العالمین عدد
 کرده بودی که اهل توار طوفان نجات خواهم یافت حرف که نوح
 پلاک شد و سب جانده گفت **ایس** بن **اکم** یعنی نیست اواز
 اهل تو که اگر حاصل قوی بود در همه اوصاف می آید که شل قوی
 از اینجا معلوم شد که بطریق اهل ظاهر که ولد با همه اوصاف که تصفیت
 باشد پسر پدر تواند بود و مراد از من اوصاف که گفته شد عام که اوصاف
 مرضی باشد شل اوصاف اولیا و عیسای مرضی شل اوصاف
 فساق و کفار مراد از اوصاف مرضی آن اوصاف نیست که اولیا
 و اولیای باشد شل نبوت و ولایت و زهد و تقوی و امثال اینها
 فرزندان اولیا و اولیای مآله که همه اوصاف پدران خود موصوف
 باشد مگر نبوت تا فرزندان ایشان توانند بود بطریق اهل ظاهر دلیل دیگر این
 آنکه فرمود حضرت **صلی الله علیه و سلم** کل تنه و تنی فموالی اما بدان
 اسی طالب صادق که مراد از احادیث نبوی **صلی الله علیه و سلم**
 که واقع شده است ظاهر و باطن مقصود است محاسن که بجا حضرت
 علیه و سلم با اصحاب ضعف داشت بود و انداز معارف و تحقیق آن
 بایشان میبختند جماعتی از اهل ظاهر در مجلس ایشان آمده اند ایشان

صلی الله علیه و سلم درین اشارت مآله کرده و گفته اند که خود را با کمال
 شهادت و عظمی استعداد خود در بر میدید که بواسطه شهادت این سخن است آدم این
 قابل این سخنان نیست نه آن مآله است بعد از خود و از حدیث آن
 که حضرت **صلی الله علیه و سلم** با یسین تا جودان در مکه در خیمه است
 معلوم شد که از احادیث نبوی **صلی الله علیه و سلم** ظاهر و باطن بود است
 و نیز معلوم شد که حقیقت امر و لدی که است بر آنست اما مراد از اوصاف
 آموختن همه اوصاف باشد تیراب نیست باین معنی بسبب آن
 انبیا و اولیا و صلحا هر چند موصوف با اوصاف نامرضی باشد ظاهر
 شریعت ایشان فرزند و میراث میگیرند از اموال پدران خود و اینها
 غیر آنکه بخاطر میرسد که مقصود حق بجهان و تعالی که نسبت نوح
 واقع شده که ایس بن ابلک و حضرت **صلی الله علیه و سلم** کل تنی و تنی
 فموالی و عید و قبیله خواهد بود نسبت اولاد و انبیا و اولیا و عیسای
 تا ایشان مغرور شوند بر زندی ایشان و تبرکند و جهاد و است
 خدای تعالی مآله باشد محبت که حضرت **صلی الله علیه و سلم** نبوت
 ظاهر حضرت **صلی الله علیه و سلم** فرزند کارکن و کجی بر بنی امیه من مکن که دنیا
 و اعلی و آخرت و اقرب و کرامت بعد از غسل کرامت نبوی
 و محبت و نسب دیگر که لکه گوهر و عیسی آن همان روح الهی است
 که گفته شد و مطلق اولاد است نامی باشد این اوصاف که گفته شد
 همه عارض این گوهر که کسب و بصاحت مصداق حاصل میکنند

هر که اهل بخت و اقبال بود و حق آن داد که بواسطه اوقات شریف خود
 مشرف بجهت مصالح و دوستی آن خود مشرف ساخت
 تا بهر که بخت یفت و در پیش طایفه ایشان از اوصاف نامرئی و صاف
 شریف شد **ب** سک اصحاب گفت روزی چند بی مکان گرفت
 مردم شد پس فرج بلبان شریف خاندان بوشش کم شد
 باین کم نشین که بخت بد کرجه ای ترا پیدا کند آفتاب
 برین بریکه را زن بر ناپدید کند بدان ای طالب صاف
 که بیکس از فرزندان آدم هیچ علی مقام نبوت و ولایت رسید
 که بصحبت دوستی از دوستان حق بجهان و تناسلی مشرف نشد
ب صحبت پس در هر عمل است امر که با او شد و عمل
 این عمل محمود از نهان است و در هر سوی وصل جا نیست
 خود که دانستی که هر سعادت و شفا و فی که حاصل بیکند آدمی بواسطه
 مصاحبت مصاحبان است هر چند قابل باشد آدمی از کسی
 تا قابل تر نخواهد بود سک بواسطه مصاحبت بیکان بر تبه ولایت بد
ب سک اصحاب گفت روزی چند بی مکان گرفت و بخت
 بیک نظر افکند که بختی شوم زانجای جنس سک که شد مظهر نجم الدین
 سکارا و راست جوان دانستی نامکن است از صحت جوان و بد
 کرداران بمنان که از شیر میگزیند بگریز **ب** ز اهلان که بر چرخ
 گرفت صحبت جاهل می خورند اگر بخت و بصیحت بیکان که در آن

پیوند **ب** ازین سبب و دوستان که بگریز تیر سراف کوی صاف و بخت
 اگر همه نور چشمت باشد که بختی از آن جناب مشغول سازد از تو بخت
 تو از تو بختی **ب** بهر که شستی و شست هیچ دولت و از تو بختی
 آب و بخت از خیمه از آن قوم گریزان می باشی و زنی بخت
 روح غریزان **ب** هر که دوستی که حق بجهان و تناسلی آدمی را بختی که قابل
 آفریده است که هر که می نشیند رنگ او میگزیند و در بختی او می شود
 تا تو را بختی بختان و اهلان و عارفان نشین که از بختی ایشان
ب با بختان نشین ممد عاشقی گزین **ب** بهر که بخت عشق که می شود
 قریب **ب** هر چه بختان طایفه و شست و خواست در مرتبه است که
 کشته از قطع القارین و وصل الصوفین یعنی قطع کنست پند قاریان
 که ایشان و اگر از شست و خواست با صوفیان کنید که ایشان است
 ما وصل شوید **ب** با غلب شود که تا آب شود با غلب و این شهر
 تو ای **ب** بخت بخت ایضا بخت با طایفه این طریق است که
 و خواست بکسانی که از نظر حق نباشند از صحت روانه ازینا بختی که صحبت
 و مصاحبت ایشان در هر سبب قابل نیست طایفه این طریقی
ب بخت بخت هر چه بخت این حرف **ب** که از مصاحبت جنس
 است که گزیند **ب** هر که حق بجهان و تناسلی آدمی و حوا را خلق کرده است
 عمارت دنیا دنیا فرستاد و بختی طایفه بواسطه بختی معلوم شد
 و نفس سبب ازین بختی بختی و مصلحتی در وجود آدم خلق کرده بود

بسم الله الرحمن الرحيم

همچو دشنای بیجه خدای را که از کمال فضل و خفایت مشت خاک را
بسعادت محبت خویش شرفت کروانید و ذات شرفت خویش را که آسمان
و زمین کوه بکنجانید که **دستی از بی و دشنای** دل این مشت خاک را
کنجایش آن داد که بکنجانید که **دستی از بی و دشنای** آسمان بار
امانت توانست کشید. قرصه فال بنام من و یوانه زودند. قال
النبي عليه السلام حکایتی عن الله تعالی **خلق الله من عرشه عرشا عظيما**
وال عرش اعظم است خدا را با تعاق. آنجاست جای عظمت آنجا
جای دار. درود و محبت بی شما آن محبوب ازل و ابد را که شرف
نزد عالم اطفال ذات شرف او خلق کرد که لو لاک لما خلقت الافلاك
و بر کردید او را و عرش و ملت او را و عرش و ملت آنجاست که تقدیم و کلامی
که در دست تبار برای او سبب شمع و دیگران کروانید **دستی از بی و دشنای** که ناکرود

قرآن در دست کتب خانه خیدل شست اما که شمس است
و معلمی زلفت خلق اولین و آخرین محتاج علم و حکمت اویند
که بکتاب زلفت و خط خوش بنمونه سنده آموز صدمه درین شد
صدمه در صدمات نیناس برآل و اصحاب بزرگ او که راه ثمانان راه
دین و شویان علم یقین اند و قال النبي عليه السلام **سباني عظيم**
باجه الصبح مشوایانی که دره بین آمدند کاه و چکا و از بی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند همه جهان غرور و حسرت ساختند
بعد از حمد خدا و درود و رسول محبتی و صیت این نفعیت که انصاعت
و کمترین از خادمان احمد بن سولانا جلال الدین الکاشانی علیه السلام لوالده
و جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات نسبت مطابق
طریق آنکه بعد از پیدا شدن دروطلب دروهای ایشان این نعمت را
عظیم شمرده و بشکر این نعمت قیام نمایند که الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله
گفته اند چرا که اولاً حق سبحانه و تعالی بطن کی از راه نفعی بصیفت ایا
تجلی فرماید و دروطلب دروهای جدا نمیشود تا طلب در اندرون
نایدید. مشک نماند ز خون نایدید. این طلبکار بی بارک
جیشی است. این طلب در راه حق نماند کسی است سکندر این نعمت
عظیم که هر یکجای که این درو را در خود و دوستی از سر قدم ساخته است
دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی ثواب سبب و درو در دست تمام
نمای که از جیشی ظاهر شود و قولاً و فعلاً که سبب درو افتادن است

آن عزیز شود که هیچ بلای ازین عظیم نیست شب و روز باین دعا
 که در کلام الله واقع شده مشغول باشی که **ربنا تعالی قلوبنا بعدد حقبتنا**
و عبثنا من لدنک ربنا تعالی قلوبنا بعدد حقبتنا بدان ای طالب
 صادق که حج بی سعادت و بی ازان نیست که بدن مومن را که بعد از وفات
 هدایت بر ایمان و اسلام روی دل او را حق سبحانه و تعالی از کمال
 فقر و غصب باز گرداند چنان کفر و زندقه چرا که این کمال نافعانی بی سقا
 اوست که حق سبحانه و تعالی او را از خود دور انداخته است **بیت**
 ناقابل است آنکه دولت نرسد و روزه زمانه در طلب موقوف است
 و یکم دارک کردن آن شخص را بغایت شوال است چنانکه گفته اند **نعم و بعد**
 من نحو بعد الکور علی انحصار طایفان طریقی بعد از داخل شدن
 و طریق اس طایفه رجوع واقع شود بجان نفس و طبیعت رجوع القهر عا
 الیسوم الی طبیعه چرا که اس را در اصل طایفه مردود و محمیه است
 چنانکه یکی جمله است و همه یکی و همه یک می مقبول همه چرا که تا کمال بی
 ادبی از یکی در وجود نیاید و در این میکتند همچنانکه اولاً تا کمال اخلاص
 از یکی ختم میکتند و از قبول میکتند و بعد از مردود شدن از نظر
 یکی ازین طایفه چنانکه یکم دارک اونی تواند کرد و مجموع غصه که در یک می
 باغده شده هیچ مرغی و یکم دارک از انبی تواند کرد و از جهت است که گفته اند
 شخصی از آسمان افتد بهر است که از نظر این طایفه افتد چرا که از آسمان
 افتد ممکن است که دارک توان کردن اگر حیات داشته باشد اما این شخص

همچون مردوست که قابل حق مگر نیست چنانکه متقاست که از حضرت
 خواجه تبرک کیکی ازیدان ایشان بی اولی نسبت ایشان کرده باشد
 از نظر مبارک ایشان افتاد و کار و بجای رسیده که منج شده چنانکه پس
 ازیدان ایشان نوشته اند که درون بجای که چند نوبت فقرت آمده است
 پیش رخ و در و لا پیش خواجه علاء الدین عطار فرستاد و ملا و پیش
 محمد پارسا و است ایشان پیش در و فرستاد و ملا و محمد بنیامه نوبت
 کار و بجای رسیده که در رخ و را میکتند است این کمال منج شدن است
 و پیش این طایفه ای درویش بعد از شرف شدن صبح این طایفه است
 زینهار غرض ازینهار که ترسان و لرزان باشی و در رعایت آداب بحد گوشت
 که رعایت آداب طریق بغایت دشوار است از صد هزار کس کس ازین
 سلامت محبت است اما کمال غرت و شرفی که درین است غرت
 این درخس که روفقتا کرده و درویش بر که چون مردم غرور کنند
 تا خداوند غمت را دور کند و صاحب بر و در و انظار نمایی را بار بود
 از صد هزار هر کجا که در غمتین طریق در و ملاطفت بسیار چرا که
 این طریقه بر از حد و حد بیرون است کوه پای آیین در و نوبت
 اینچنین کاری زکار نیست مباد که از بعد پرورانی و رعایت
 و صفا کس را به پاک زینهار درین کوئی بی نامی تا که گفته اند
 سنانی نمی چرا که این صفت از زبان که درین طریق نصیحت این غریز
 مسرت شده هم بسیار مرد و مرادید که پیش ایشان آمد مشغول این طریق

شد در عایت آداب و شریک این طریق را بجای نموده و دنیا
 و آخرت را دوست داد و مشیر الدنیا و الآخرة گشتند و دنیا و آخرت
 آخرت را دوست داد و مشیر الدنیا و الآخرة گشتند و دنیا و آخرت
 زبردستی است که در دوا و دوا را بدان رکوعی بر زمین و دوا و
 با بای مار آن حسود تاج و سپهر بایچه لاکه بود اگر و شای آنجا
 بر خیزد و از خودار سالما که بخت آدم را در اندازد از کز این دشمن
 حضرت آدم و حوا همیشگی و داری میگردند حضرت آدم از کز این
 دشمن طرارش غمی در میبکند تو قیاسی که طرارش را کجایان سرور
 کند و در پیش ترا نیز ضرورت می باید کرد از کز این دشمن حسود
 انقدر ای کل سرستان از دشمن تیغ لا حولی زینداند و در پیش
 چرا که این دشمن قدیم بغایت مکار و دانا است همیشه در بند مکر و چیلد است
 هیچ زمانی را که در حیل غافل نیست تو نیز از وی غافل مباش
 غافل مشو که مایه ظلمات غافلست باید دوست باشی که غافل
 ز هر دشمنی که کسی را قربت با نجاب شود نفوذ با لکه اگر اندک محصل
 تصرف در تو یافت نه از سال را و از آن جناب دوری اندازد
 بدان ای طالب صادق که اگر مکر و چیلد که باطن لبان این را میبکند است
 که چنانی که بارها در صحبت آن غریب سبب سعادت خود میداشت
 از دوق حال بسیار از نجاب و دوسیده بود و آنها را تر و تر میگردید
 و در نظر او بدی نماید و این سبب انکار او می سازد و این افعال که پیش او

۱۲۱
 بارها در شروع و نیک بود این بار پیش او بد و ما شروع می نماییم
 بد را که ترس میکند و شروع نمایند که قوله تعالی **لَا تَمْسَسْكَ اللَّهُ**
بِشَيْءٍ و **لَا يَمْسَسْكَ اللَّهُ** و **لَا يَمْسَسْكَ اللَّهُ** و **لَا يَمْسَسْكَ اللَّهُ**
وَأَوْفَىٰ بِوَعْدِهِ و **لَا يَمْسَسْكَ اللَّهُ** و **لَا يَمْسَسْكَ اللَّهُ**
بِشَيْءٍ که بطاعت که بعضیان زنده اند آتش اند بار اول که زنده است
 که یکی از این خبر را که سبب سعادت او بود و صحبت آن غریب بود
 سبب انکار او سبب آن که که حجابی شد میان پیر و مرید هر سبب له
 را و او را از نظر نیز دور انداخت حجاب راه تویی حافظ از
 میان بر خیز که با وجود تو کنش شود و ترس که منم و این حجاب قطع کرد
 سبب است که اگر میان مرید و پیر بود و راه فیض را که حی سبحانه و تعالی
 بواسطه اعتقاد و مناسبتی او با پیر گشاده گردانیده بود و بسته گردانید
 فیضی که بعد از اجابت پیر و مرید چونکه را فیض بواسطه انکار
 و اقرار می بسته شده است آن زمان آن افعال افعال سبب را
 که پیش از این سبب فیض و حالات او بود همه را در نظر او بدی نماید و هیچ
 فیضی که از جانب پیر و مرید سبب آن مال با پیر و مرید سبب می اندازد نفوذ
 با لکه این محول بعد انکار از کمال انفس و کی و نیر و کی که دار و زبان طعن و
 اعتراض پیر و مرید چنانچه که او پیش از آن کرده بود با دوق و حالات
 که با پیر و مرید صحبت پیر بلاست آنکه کسی نمی فهم کرد کمال
 بدی این دشمن حسود او را در کجای می اندازد که از آن عظیم تر خفاست

گمان نیست است قال النبی علیه السلام **غیبت شدن از دنیا** است
 ازین آنکه با غیبت پنجین جنبه را بر او مبتلا می سازد و او را مرد و دوزل
 و اندیکه دانند که هیچکس دیگر ندارد که او می تواند کرد و نفع و باله من بخور
 بعد از آنکه چنانکه گفته اند همه چیز را تا در کس است الا اخصر این طایفه را
 که هیچ چیز را در کس نیست قال النبی علیه السلام
 یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چنین معنی باید من و کس
 که وی دوست نیست من دشمنی که وی دشمن نیست و غیر
 من و دوست که وی دوست نیست و دوست نیست و دشمنی که وی دشمن
 که وی دشمن دوست نیست و دشمنی که وی دشمن دوست نیست و دشمن
 نیست دوستی با مردم و انانیت و دشمنی یک بر او
 دوست و دشمنی که چنین باشد پس دوستی کردن با دوستان حضرت
 صلی الله علیه و سلم سبب دوستی این کس باشد حضرت را صلی الله
 و سلم و دشمنی کردن با دوستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب
 دشمنی این کس باشد پس چاره نباشد طایبان طریق را اهتمام نمودن
 در دوستی و دوستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا محنت بسیار که
 خبری ازین کس واقع شود که سبب دشمنی دوستان آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم کرد و نفع و باله و فنی که توفیق آن با فنی که دوستی دوستان
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف شدی شب و روزی باید که با سببان
 احوال خود باشی بسیار که اگر تو قصیری در وجودی که آن سبب دشمنی

دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه و سلم و دیگری باید مدانی که احوال
 این طایفه محنت می باشد که اقوال من اختلاف احوال چرا که دوستی
 با این دو صفت صفت جمال و صفت جلال کامل آدمی با این دو صفت است
 هر چه مراد از صفت جمال صفت بر طاعت مراد از صفت جلال صفت
 و زبانی که این طایفه مودت صفت بر طاعت می باشد ایشان که صفت
 صفت صفت بر طاعت و واقع میشود و بگذرانند و کسی که صفت
 فیض ایشان غالب میشود و کسی پیش ایشان که صفت یعنی مقدار
 که در تقصیر ایشان مقدار کوی می نماید است سبب خرابی و مردود
 شدن آنکه طایبان چونکه طایبان آنکه اوقات لطف و عنایت زمان
 بر طایبان و بدو و انداخته و بر لطف ایشان بکنند و خود را
 میسازند چونکه دانستی ایشان بر یک حال نمی بود و نه حاضر باشی و غایب
 بر آن یک حال ایشان بکنی اگر در پیش جالی بمانی سر و دست
 از دو عالم بر فانی بسیار که در حالت فیض و غضب ایشان بر
 و بی سعادت و بی ازل وابد است و نفع و باله من غضب حکیم چون
 سبحانه و تعالی از اینجاک بوسی است این طایفه و محبت ایشان شرف
 ساخت شب و روز بسیار احوال خود باشی زنده از سر خزل و بازی
 که این طایفه کردی با فضیحت دنیا و آخرت مبتلا نشوی زنده
 درین کوی یاری نمانی تا که خلقت درین سازد و نمانی بعد از آنکه
 حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت خود را شرف ساخت

بدوستی خود دوستی دوستان خود نر می باید که میخیزد خانه دل خود را که
 آن گنجینه سلطان محبت او و دوستان دوست آن گنجینه محبت غیر
 که آن گنجینه محبت حق است بجا آن یک مصفا کننده داری خانه را
 از غریبش پاک و از ناپاکی آن بچین را با نیکوکار بدان ای طالب
 صادق که بعضی از علامات آنکه شیطان طالبان این راه را به خود دروازه
 و از راه سقیم بر آورده است آنست که خیرای آنکه نفس و طبیعت آن
 مال است و خاطر او القا کرده است که صمیمیت او در طرفی درین نیست
 آن نیز از ان منع نموده است و او این را تمیز کرده و در نظر طالب
 نیکو نموده و ذوق عالی از پیش خود با و رسانده که آن حال ذوق است
 و طبیعت است که منور طالب از مقام نفس و طبیعت بیرون نیامده طالب
 از ذوق حال و خالی خیال کرده و با آن مغرور شده و این غریب
 محرومی شده او را از محبت آن غریب کشیده و او را بگویند و باطل ساخته
 طبیعت او را به ناپاکیها چون که هنوز در مرتبه نفس و طبیعت است و تمیز
 ذوق حال و خالی و نفسانی نمی تواند کرد و علامت این حال بد آنکه
 محروم ساخته او را از شرف محبت آن غریب آن ذوق و خالی که پیش
 ازین محبت آن غریب حاصل شده و منکر ساخته او را منکر محبت
 بحالت نماند و لان چون مرتبه پانزدهم کسی را نبود نصیحت و
 این ضعیف نسبت طالبان این زمان اب آنکه زیاده از حد
 زیاده که از محبت بچنین بدی که او مردود و محروم شده باشد از محبت

این طالب همیشه قوی می گردد و باشد دعوت و تنهایی را بر محبت غریب این طالب
 با وجود این همه بهانه که در کام آمد و اجابت و سخنانش واقع شده
 باشد و در با شکیبایی که هیچ با هیچ عبارت ازین نوع و محبت به آنست
 طالبان طریق که عبارت از تنهایی مصلحت این محبت که راحت قول تعالی
 این است دلیل و امر است بر جماعت و فضیلت
 جماعت و نیز دلیل و امر است بر محبت و فضیلت محبت چنانکه گفته اند
 ایضا رحمه عینی و جماعت رحمت است و در تنهایی صدمه است ازین
 یافت نادر است آنکه مرد تنهار و نور حق نکند بر و پرتو
 سخن مشایخ است
 محبت پیر بر غفلت مرکب باوشت و غفلت این عمل
 همچو از پنهانست رحمت سوی وصل چنانست
 سایه رحمت است از ذکر حق کمال بی سعادت آن محبت
 آنکه باین همه تنهایی با اختیار کرده از پیش کاری میگرد و باشد
 از پس خود و مرکب کاری میکند بخت و دولت را فراری میکند
 و نفس و تحقیق بدانی که شرف و اکرم همه طرق طریق محبت و جماعت
 شرف محبت و جماعت نمراد به پنهانست از وحده و تنهایی و در جماعت
 هیچ خطر و آفت نیست نادر است آنکه مرد تنهار و نور حق نکند
 بر و پرتو اگر همچنان بودی که تنهایی کا به چای رسیدی ایضا
 احوال اولی بودن تیغ از من آنکه کمال استعداد و قدرت

که در ایشان است با این همه قوت و قدرت تنها این را در ایشان نمیشناسند
از جهت معجزات ظاهر ساخته شده و حاجتی را بخود میگردانند و این را در قوت
و خطر ایشان بردند منقذ اندین راه درست معجزه نمود و حشر
بجست زیرا که انجوشی جسد کاروان دشمنان را بشکست و نجات
حاصل آنرا که در جمع پیش همچو بیکار جبرمادی ریش مرکز انبی که
این راه خطر را تنها پیش گرفته است بلکه او تنها نیست راه را و درین
شیطانست و او را شیطان پیش گرفته است بکلم من لم یکن که شیخ
فتیحه است بطلان شیخ او درین زمان شیطانست این همه خیالات فاسد
که در سر او پیدا شده است و او را مغرور ساخته بخود همه الهای شیطان
نتیجه پیش آنکه او را صحبت آن غرور برده است مرکز او را که
و ابرو بیکشش ایدریش را در خورد یقین آنی که هر یک است از
هیچ یقین و در یاد که شیطانست بیکشش از جمع زفن که مان که
شیطانست این بیکه بدان اگر خواهی که انار طاعت و عبادت
بر تو سالما ندارد و هر که شیطان نیم ساعت از صحبت شریف این طایفه
گرفت این انار خواهی بر زبر نیم ساعت تو هم در دان
و صفت دیگر آنکه طایبان طریق یقین ناممکن است میاید که با احتقان
و نادانان نشسته و خواست کند که هیچ زهری فاعل را از صحبت
نست بد آنکه احتقان را و اندام بدترین احتقان آن درخت است که
مرد و این طایفه است صحبت او و سخن او زهر است فاعل که هر که شبیه

پاک و نیا و آفرین شده همچنانکه در او را در آن نیست متعول از حشر
نست سر که کا احتقان شده اند که در عذاب این کشتار
مشتولست که حضرت عیسی در ارضی میفرستد الهی و در پیش آمد ایشان
چنانکه شخصی از شب که زنده از وی میگردیدند شخصی دیگری از بی ایشان
میدید و هر چند سوگند داد و ایشان را نمیستاده اما هر سوگند بخدا داد و
ایشان استاده اند که غیبی عیسی توان مردی هستی که مرده از دم نوزند
میشود و کشت آنی بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که بر مرد
مقتدا سال و میبندم زنده شده و در جمیع هیچ از کرد و از احتقان
چون عیسی که صحبت صحبت احق بی خونما که رخت دیگر بدان
ای طالب صادق اگر بنا که در خاطر خودی که که بجهای کوه و بر کوشها
از جهت پیر بکشیده باشند چنانکه طریقه سلوک که بر قدم بوده است
ز بهار تا مکر است این خاطر را از خود نمیکنی که این نسبت بود درین
خاطر شیطانست از اینخوا که از صحبت این غرور سازد و دیگر او را که
چنانخواهد کرد که تو یک ساعت میری از این معین مبتدا گویی تا بسبب القرب
اگر یک ساعت از صحبت آن غرور سازد و بصحبت خودت که بسبب
مبتدا خواهد کرد حضرت محمد و هم با صفر مود که در ملازمت حضرت ایشان
دانشه داشت کما که ان غیر شب که شیطان این خاطر را در سر القاد
که در صحبت ایشان کاری توانی کرد و همیشه آه و شهادت و امر است
اوقات بهین با میگذرد و وجه شود اگر از ایشان اجازت ای و بجه

دین کوشمائی کو به ریاضت مشغول انبی دین اندیشه بودم که ناکاه ایشان
 سی زانو خسته و طاهر چپس با به خاطر و سبک دانی آنچه بر خاطر گذشت بود
 عرض کردم گفتند ای این طریق سلوک که راست است اما نسبت این خاطر
 بشطاعت او را بنحو ابدان من جدا سازد و او اندک به تو بهر خواهد کرد این
 بیت خواندن که در کوه چپس روی من باش امروز عباد
 جبل نیست یک بیت اجمع رفیق کزبان کمر شیطا نیست این
 نیکو داند مکر او را ز کربان و ابرو بی کشش بدستش او خور
 و بیت او نسبت طایبان طریق آنکه هر چکه حق سبحانه و تعالی
 غایت کرده صحبت دوستی از دوستان خود شرف سازد و او را
 توفیق خدمت و ملازمت او تواند بود و همین بس دیگر هیچ علی الاعمال
 این نیت تواند کرد و سنت دارد شاکر باشد و هیچ ملائمتی بخود راه نداده که
 این بر اتم است اگر آنکه بهر خود در گوشه نشیند و ذکر گوید
 ساید هر چه است از ذکر حق مخدوم نیز نموند
 قدس پس و کجای حضرت ایشان تبارک کند که مدامه رمضان بود
 فقیر کوی خود و ملازمی ایشان آمد بودم شاهی یک خان که تبارک
 گرفته بود تمام مردم کهستان که رسد و خواب نماند که بود و حضرت
 ایشان این فقیه شایسته کردند که بنوازم که کربسهای کشتار اسلام
 می آید که بهر توفیق با نبی خبر شایسته عالی ایشان خدمت قائم
 بعدی که شرب مقصد و افان می براندم و دست کو خسته شش می چشم

و شش سبک و مروت سحر فرصت طعام خوردن آن بود بخاطر کم داشت
 که همه که تو همین خدمت شد بهر حال و دیگر اعمال این طایفه نمی توانی کرد
 کار تو چه خواهد شد دین اندیشه بودم که ناکاه این خاطر پیش ایشان
 ظاهر شد و است غلام چه آمد که زانی طایفه من دانستم که خاطر ناکاه
 من پیش ایشان ظاهر شد است غلام که ناکاه من پیش ایشان قلم شوی چون
 شده و گفتی منی سبب القوم خاد محمدا و انسته بعد از آن بیان کردی که
 با آنکه جمع که بطریق مشغول اند مناسب هر کسی حق سبحانه و تعالی
 میکرد و آمد خادوم را بهر مناسب است و بعضی با و میرسد زبانی که
 از حصه هر یک است است او را نصیب میرسد چندان بهالغه کرده که
 نزدیک بود که بهم پیشم در میان بخود عهد کردم که مثل این خاطر
 خود را فدا کنم و دیگر هرگز مرا افعلی در خدمت نشد قال النبی علیه السلام
 خدمت تو کنی کوی زمینان تو بری و تو
 بخنجر هر که کند او برود خدمت ترا بکنجر و کبریا کند و این سخن
 به از من نبودان خواه وصیت دیگر آنکه بیان رعایت آداب کرد
 شد و گفتای شایسته بعضی آداب نتوانی کرد و بنا برین شیطا نشان
 یافته و سوسه کرده که که چون که رعایت ادب در پیش این غریبی تو
 بهر است که در گوشه روی گاه که ملازمت کنی و زنها بکنی که اینان
 سخن است که را بنحو ابدان که از صحبت او جدا سازد و او اندک به تو بهر خواهد
 کرد بی ادب حاضر غایب خوشتر است حلقه که بهر بودنی

بدست چرا که نهایت طریق مردن آمدن است از اوصاف است
 و متصف شدن است بصفت مرضیه و این جزو صفت است طایفه اول
 و کوب ایشان تصور نیست آدمی را بطنه نامیده بود و آن که طوطیا
 شده زشت و کراش تیغ و نیزه و مالش بسیار و نه شود خوب
 لطیف با فخره قال النبی علیه السلام
 یعنی فرزندان آدم را اصل همه پاک و پاکیزه اند که
 هیچ یکی نیست ایشان را بواسطه تعلقات و دنیا مکرری زکی پیدا میسازد و آن
 زکی است میشود و او را از آن جناب عبارت ازین زکی آن وجودی است
 که کس کرده است وینا جو کلمی زکی اسیر زشت موسی با موسی
 در چنگ شد پس سبب خرابی و دور ماندن از آن جناب این وجود
 و هستی شده زمانی که این وجود هستی را از خود پاک نسازد و مشکل
 نزدیک شدن او را با جناب ممکن نیست و نیز ممکن نیست که او بخودی
 خود خود را بجنان تواند ساخت ضرورت او را محتاج می باشد
 بکازری چنانکه گریاس را خواسته که پاک و مصفا سازد محتاج میشود بکار
 عبارت از کازر اینجا اس طایفه نامده تمامی مدد این طایفه شخصی را
 است و کوب و زشت و شوی بسیار میکند باصل خود که آن طهارت
 و حفاست خود میکند عبارت از آن صفات آن بی زکیست چون
 بر مریخی دی کاند و آشتی موسی و فرعون و ازند آشتی و فنی که
 دانستی که بخودی خود این زکی را بود که در دنیا کس کرده می خوا

و در ساختن و باصل خود که آن دریای حقیقت بی زکیست و اصل شدن
 ناچار زمانی بیکی کازری رسانیدن و خود را با و سبب کم کردن مدهای بعد
 نما و ترا بر شک وانی که خواهد زد این زکی بود
 زشت کند و باصل خود که آن دریای حقیقت بی زکی است و اصل سازد
 انگ یک می خورد و این راه نمرن تو بوی خوش بر شک
 آب کوزه چون در آب جوشود محو گردد و در وی جوار شود و صفت او
 خالی شده و زشتش بقا زین پس بی کم شده و بی بدلتا هر چه کسی که حق
 سبحانه و تعالی از این سعادت شرف صاحب و بصفت چنین کازری
 رسانیده او را است و کوب و زشت و شوی بسیار کرده و تحقیق خود که آن
 دریای بی زکیست رسانیده این زمان در دنیا نشدی این زمان هر چه از او
 صادر میشود از آن نیست و هیچ نیست زمان حال تو درین زمان
 این سبب می سزاند که من چشم و عیش من چه پری جام تمکی زین بر
 از سزای می یارم انب سمن سخن چه پری بدان ای طالب صفا
 که راه ازین مدهای بی نهایت که گفته شد دریای حقیقت و او جوار بی
 و سبب آن کار گفت این دریای بکار این جناب بدان ای طالب صفا
 که جواروب عبارت از نیست شریف این طایفه است که عبارت ازین
 طایفه علیها و در عبارت از وجود طایفه این طایفه است چه عبارت
 از آن وجودی است که طایفه این در دنیا کس کرده اند که کس از آن
 در ایشان سبب نفع جبار وجودی است که بعد از نفع جبار وجودی است

این مان محبت اندر دل سالک پیش صفت سر بر می زند می شود و وجوب
 که عبارت از نسبت این طایفه است که آن ذکر است بعد از طهارت و این نسبت
 از دل سالک میسوزد و ذکر و فکر و غیره پیش از غیر و غیر است که هیچ سببه
 از نشان غیر و غیر نیست در باقی نمی ماند عشق آن شعله است که چون در دست
 هر چه بر مشغولی آبی جمله سوخت تیغ لا و فنی غیبه حق براند و ذکر زبان با
 که بعد از این باشد ما لا اله الا الله باقی حبس رفت شادمانی ای عشق شکر رفت
 رفت گفت از این آتش تو جادویی برار مرا از این کشتی که تو از این آتش
 جادویی بر آتش در باقی عشق است مقصود از این جادو که از این آتش
 جادویی بر آتش است بحصول وجود محبوب غایت کردم از هر
 سجودی پیش او گفت بی ساجده سجودی خوش ببار چون که این مقام مقام
 بجز سالک است سجد کردن سالک اشارت از خالی ساختن سالک است
 خود در محبوب ختمی آه بی ساجده سجودی چون بود این سالک ساجده
 و سجد و حمد و ست که

گفت چون باشد ولی خار غار این کشتی می تواند که عطای وجود و نمود
 حقانی حضرت چون باشد سالک را چه که وجودی که در وی در دایره
 و خار غاری نیست وجود محبوب حضرت چیست بدان ای طالب
 صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی از خلقت بشر محبت خویش بود
 غرض از عشق و محبت چاشنی در دوغم است و زنده زنده سالک است
 چه کم است بلکه حق سبحانه و تعالی در باقی بود مواج و بی نهایت از عشق

بوی زود متطابق شد قطره درین عالم آقا و عالم و مرتبه در عالم است عبادت
 از آن قطرات شعله و درین عالم آقا و عالم و مرتبه در عالم است عبادت
 یکی از این است و در هر عالم انسان است که جامع مع این است و در هر عالم
 اوست یعنی آنچه در هر عالم است حمد در هر دو و شریف انسان است
 مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش این شعله در هر عالم و چه نیست
 انسان بود حکیم مطلق حل شده خواست که کمال قدرت باله خود را درین
 وجود ظاهر سازد و لا وجود شریف حضرت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم را آفریده هر چه بود در کجمن غیب الهی همه در آینه وجود
 شریف او ظاهر ساخت چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم که هیچ نماد در کجمن غیب الهی که لا در وظیفه مرشد
 ما فیله و ما و جهالی دارد او را برای دیدار و راعم قال النبی
 علیه السلام **کنت نبیا و اوم من الماده العین** و قال النبی علیه السلام
اول خلق الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش وجود شریف
 صلی الله علیه و آله و سلم ظهور ذات شریف خودش بود بی شک و تردید
 نظریات از اینجهان حسنه نباید اولاد ذات شریف خودش را هیچیک
 بود در آینه وجود او صلی الله علیه و آله و سلم ظهور داد و مقصود از خلق عالم ذات
 شریف او بود صلی الله علیه و آله و سلم قال النبی علیه السلام کتابه عن الله
 تعالی بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم در آینه دایره
 انسان او صلی الله علیه و آله و سلم بقدر متابعت ایشان او را در آینه و حکایت

ایشان ظهوری ظهوری دارد و از هر یک عالم ظهوری که ماست
 ذات آدم برین جنبی شدن مخصوص میدان هم چنین و ذرات آدم
 و زمین که من گفتم شکی نیست که او او همه ذرات عالم چون در این راه
 ما من برآمد سطره سلاطین پورا و هم غلبی بر بی و اکل لعل
 لا تعاف غنه فافهم برین معنی که هم چون رسید لازم پیش و کو
 الصفت فافهم اگر مردی کلی نوحیت می بوی بیانت بگویم است
 فافهم بجهت برین معنی رسید بشکانش خواه اخلاص و محمد
 قوله تعالی اگر چه کار و مری که
 در عالم تصور است از او میان در وجودی آید اما مقصود حق سبحانه
 و تعالی از آفرینش آدم همین عبادت و معرفت خودش بود آدمی را
 مست در هر کار و دست ایک از مقصود حق است بدست
 اگر چه او بسیار استعداد و قابلیت آن داده است که بهر صفت از او صفت
 موصوف شوند اما غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی هیچ یکی از اینها نیست
 چرا که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم عشق و محبتش
 بود غرض از آفرینش او در دو غایت و در دو نیت است
 تنعم چه گشت و فی که همچین باشد پس او میان نیمی باید که بهر
 و عمل را به عبادت و معرفت حق سبحانه و تعالی ترجیح بخشد تا که هیچ بلا مرجع
 لازم نیاید ایمل بغیر عشق مکن بشود و هر پس که آفرینش نوحیت
 عشق بود و پس بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی

از آفرینش این بود که گفته شد زمانی که آدمی در قبه میاست او را آسمان
 و قوت آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت سیاحت بین
 آلات و اسباب او توفیق یافت که این معنی را حاصل کرد و رفت باب رو
 هر چه بنامه و اگر چه با خود هر چه میخواست از او بپس آب و خانه دیا
 گرفت از او و در این همچین شخصی بجهت از بودن او که در عین و نشانه
 و تبتان کند در آن با بودن من راست از بودن من آن روح پاکه
 عشق حقیقی شفاعت است او بوده که بودن او غیر عارض نیست در
 عشق با این است که عشق است هر چه هست بی کار و با عشق دوست
 باریت قال البی علیه السلام
 بدان ای درویش که ازین حدیث
 امید داری بسیار است مگر نه حکایان عاصی را اگر این معنی بود که این
 همه جنبه از شخصی مانده باشد بعد از انقضاء حیوة از وی مانده ای که اینهاست
 در دنیا و موم از اینها فایده بگیرد که او زنده است و عمل شغول است
 بحساب و رجات در آن عالم همیشه در ترقی است بالاخر امید است که
 حق سبحانه و تعالی با آنچه مقصود است از آفرینش او را برساند انشاء الله
 تعالی بدان ای درویش صادق که بی این معنی که گفته شد فرزند صالح است
 و دوم صدقات جاریه مثل مسجد و باط و بل و مانند اینها و سوم
 علم نافع مستفیع یعنی علمی که نفع او عام باشد بر جمیع خلق مرا و ازین علم علم
 دین است چنانکه گفته اند علم دین نفع است و تفسیر و حدیث

بداند که در این عشق آن شعله محبت است که از دل محب سر بریزد و بسوزد و در
 نشان خیر و غیرت است عشق آن شعله است که چون بر فروخت
 مردم خیر و معشوق باقی جمله سوخت بعد از سوختن نشان خیر و غیرت باقی محبت
 محبوب این زمان زمان طرب و شادی محبوب است اگر تو بدارداری
 چراغ محبتی و گریه رسیدی چراغ محبتی
 آنچه چو گل در پوست تو دیگر آنکه عشق جلوه کرد در جلوه ذرات که نبات جزین
 نیست عشقت و پس که در در جهان جلوه میکند که در لباس شاد
 که در کسوت که اگر چه جلوه کرد در جلوه ذرات که نبات جزین نیست اما جلوه
 و که در شرف ذرات آدمی است ظهور دارد از حبل عالم ظهور
 که در شرف ذرات آدمی و نیز چو که یکدیگر شک نیست که او را و همه
 ذرات عالم چو در این بازار دین بر آمد سر حبل سلاطین نور و هم
 دیگر بداند که این همه معارف و تحقیق و متحان شیرین که انبیا و اولیا کلمات
 از لذت و شیرینی عشق است که عشق بودی و نعم عشق نبود
 چندین سخن که گوی که شنیدی که با وجودی که سر زلف ریخته
 رخساره معشوق به عاشق که نمودی چون قلم اندر نوشتن می شناسی
 چون معشوق است که در زلف و کاف دیگر بداند که خیری که عاشق را بر دل
 محبوب مخفی هر سال آن عشق است عشقت هر چه که بگویم
 عشقت بر دل دوست رساند بهر راست بداند که بر دل عاشق که
 سر جان و عاشق بر دل محب حقیقی آن عشقت عشق را با نصد

پر است و بر بری از نور عشق تا تحت القری دیگر بداند که عاشق چه نوع
 مرغی را میگوید بداند که عاشق مرغی را میگوید که بر دل وجود هستی او
 با شش محبت محبوب سوخته بجای رسیده باشد که ذره از نام و نشان وجود
 هستی در و باقی نمانده باشد چون نماز عشق بر پروای او او چو مرغی بلند
 بی پروای او قلم آنجا رسیده و سر شکست که بر بار اول بسیار
 بدان ای طالب صادق که آو میمان هر کاری که بکنی در دنیا و آخرت
 اولی باید که بنای او را عالی و محکم از نه بنای ایشان از خلق پذیرد
 چنانکه در دنیا شخصی خواهد که عمارت عالی سازد و اول بنای او را عالی و محکم سازد
 تا بنای او از خلق پذیرد و همچنین هر که خواهد که بنای دین و ملت او محکم
 و عالی شود و اول بنای او را محکم و عالی سازد تا دین و ملت او عالی و مستقر
 شود و از حیات و مقامات او سبب قرب و نزدیکی با جناب شود و در این
 بالا پیشی رفتن است قرب حق از قید هستی بریدن است بداری
 در پیش صادق که بنای عبادت و معرفت بر نه است چنانکه که اند
 لایق نیست و برش اندیشها القمه بجز و کوشش اندیشها بنای عبادت
 و معرفت که فکر است اگر حال است توجه اش همه ذوق و عقل و معرفت
 نهایت نفع و ترقی و حق است سبب چنانکه که با نجامی رسد این عمارت که
 بنای او لایق حال است هر چه عالی بر می شود بنای او محکم بر می شود قال البیاض
 السلام

از محبت که بطریقت بعد از تمام سبب با نماند و اولی طلب

لعل حلال و غیر اختصار بهین کرده اند بکجه احتیاط بسیار کرده اند و چنین
 که می باید که نزد در زمان چنین غافل نباشند چو که معرفت نیز لعل است
 غافل نشو که با خطرات غافلست باید و دوستش
 که باز می کند چنانکه منقوس از حضرت خواجہ بزرگ ابوالحسن علی الدین
 که بدان ایشان از وجو حلال اعمای بخت می بخند اند از سر و زلف
 و اگر کسی چاکس از سر و آن نبود که چجه از سر غفلت برویک اندازد و اگر
 چجه را بخت برویک می خستند اند نه خورده اند و نیز چاکس را بورد
 نمی ماند و اند نه بری که غفلت نخسته شد است غفلت با خواجہ اور و از
 یاران و خواجہ مان ایشان چاکس را ز سر و آن نبوده که چجه برویکی رسد
 از چجه یاران ایشان و کس و کوی یاران ایشان همه بر مرتبه حضور
 و اگر کسی مشغول شد و اند منقوس از حضرت ایشان که بجا می خست
 شش شود و بی از یاران بخامی انداخته اند اتفاقا شخصی برک بفر غفلت
 برویک اند منقوس از حضرت ایشان و کس و کوی یاران ایشان وقت
 شده و از بجا خلق ایشان را گرفته باشند هر چند کرده و نوشته اند خوردن
 و اند منقوس از حضرت ایشان و کس و کوی یاران ایشان و کس و کوی یاران ایشان
 که بجا حضرت ایشان غضب هر چه تا می رسیده اند و گفته اند نمی
 نامزدان کشی که این طریق خواهد خورد و خجیه خواهد یافت بهیند
 کمال شغف ایشان را از طایبان طریق دیگر اند و در زمان خوردن بر سر
 مر لعل حاضر و اگر باشد که ببا و اگر لعل غفلت خورده شود و چجه غفلت

خواهد بود و گفته اند که مر لعل که بر سر و دسم اند گوید و در زمان غافل
 الواجبه گوید و در زمان فرو بردن اند گوید و از حضور و اگر کسی غفلت
 و صفت و دیگر با کسان طریق نیست که در هیچ زمانی با غافلان
 و خواست بخت علی انحصار در زمان خوردن طعام با غافلان
 نشین و در غافلان کزین با اگر غفلت عاشق یکدم منقوس
 مخدوم و منقوس و دیگر بجا می خستند از سر و دسم و در ایام کسین با بورد
 هیچ مبد اند که درین مان معارف و تحقیق الهی چرا گشت خود غافل
 فرموده گفته اند بنای این کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه باطن
 بر لعل حلال و درین زمان لعل حلال بسیار کم است و زمانی که درین
 کار دیگر و طایفه همه از چجه مبد و ختم و وجه غفلت از انجا بود و بعد از
 کشا بخانه از آبار ما ماند و بود و آرا فروخته و وجه تجارت ساخته ایم و از انجا
 بنحوریم چو که لعل خوردن منقوس از حضرت ایشان و کس و کوی یاران ایشان
 نمانی که هیچ لعل را درین مان غفلت نمیدانی تا که غفلت
 هر چند که کاری هم از ان غفلت بدروی که نیک مرد و در
 سکار دیگر اگر سالک طریق را بر کجای که در سلوک
 پیدا شود و ملاحظه و احتیاط کند در لعل قصوری نبود
 یافت احتیاط کند که هم پیغمبر و هم کاسه
 نیز یافت بهیند که فعل و عمل از و در وجود
 تفرقه خاطر او شده باشد باری هر دو

که نصیر خود را سازد تا جوبه و استخار مدارک آنرا تواند کرد
 بدان ای طالب صادق که سالک طریق خواهد که هر خطه در
 ترقی اینجه هیچ زدن و نفسی می باید که از نسبت خود غافل و ذلیل
 نشود و بهر جای که می نشیند می باید که ملاحظه کند که نسبت جمیع او زنده
 یا کشته شد اگر زنده باشد اگر کشته و او کوشش و پایداری و صحت او را
 شمار و اگر زنده باشد بفرقه اش زیاده شد اگر کشته شود پشش است از
 قطع می باید پشش کرد با هر که نشستی و نشد جمع دلت بخور نور سید
 زحمت آب و بخت زینهار از آن قوم که زبان می باشد و دینی
 نهند روح عزیزان بخت تحقیق و یقین بدان که سالک طریق
 یقین با اینچنین احتیاط و سلوک و رفتار خود و بجهت هیچ گونه ترقی
 مدایح قرب ممکن نیست که تواند کرد قرب حق از قیام حسی است
 است قرب بی بلا و پستی رفتن است اتصال بی کیفیت
 پس هست رب الناس را با جان با پس تست نه از
 بالفیض الی کتب الی الله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسول الله وآله الطيبين
 از حد خدا و در رسول محبتی حساب نیست مابین سعادت و کسالت
 پادشاه پادشاهان اعلیٰ عاقبتی خان مختص و معتقد و در ایشان مل
 محبوب قلوب ایشان سالک راه طریقت و شایسته بلند پرواز
 ایشان حقیقت غداً الله تعالی ملکه و سلطان و افاض علی العالمین
 و احسان **پست** آنکه به تیر و دید یک نظر شمس و این طعنه بر وجه سحر کند
 بر چرخه آنکه در میان جان سکون از ادب نیست نام او بر و ن
 از حال و مقام عالی خود و خبر کرده زبان بی زبانی حق سبحانه و تعالی
 چنین میفرماید **رباعی** احوال نیم ای دوست یکی و نیم هر خبر که نیم
 همه با او نیم مستغرق و چنان شدم در همه حال هو کونیم و هو
 بشنوم و نیم بعد از رسیدن این رباعی شریف مجلس فقر رسید
 بسجده اهل مجلس از شنیدن و پیکانه بعد از برخاستن این ضعیف چون که
 از نی مقام عالی بایل مجلس گفته می شد که این سخنان گفتن بر کسی مسلم
 که با جازت و ارادت و صحبت کامل کل **پست** یافته بفنای اتم که
 خاصه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده و به تعالی
 بعد از انشا شرف شده باشد **پست** صحبت پر بر زمر محبت سر که با

نشست و محبت بعضی از نامحرمان از سر تعجب می گفت بشنید
 پس گفتن این سخنان از ایشان چون **پست** چون که نامحرم در
 از درم پرده در میان شدند اهل محرم چون که ضعیف شوم
 از محبت قوت نامحرمان تشویق و ترغیب مویان کلام و کلمات
 چندی نوشته شد تا سر این سخنان را معلوم شود و چنانکه به
 در حق این طایفه انکار و اعتراض نکند و به بی سعادت و دنیا و آخر
 هست و نشود چرا که گفت اندام چه را که درک هست الا اعتراض را
 هیچ تذکر نیست **پست** مگر چه شوی بحالت زنده و دلان چون
 سر چه ترا نیست کسی را بود و ای او یاری حق را از حق جدا شمرده
 کرطن نیک واری با او یار چه باشد چون در اندام محرمی و دراز
 کردند بر کشا و نه آن سست بران روی بند جواب این ضعیف غافل
 را که گمان برده اند غالباً که ایشان را پیری و مری نیست این گفته
 باشند همه به ایند که باز ده سال است **و الله اعلم** کما پیش که فیض
 ما نورم من الله با جمیع اکار بر طریقت یعنی اکار بر طریقت که
 اینان عالم بوج و شریعت ایشان قائم است که **بهم برزقون**
بهم عطر و ن و **بهم مدق** **و الله اعلم** بیان و اقد ضعیف
 شعی دیدم که جماعتی از اکار بر طریقت که این زمان عالم بوج و
 ایشان قائم است که **بهم برزقون** و **بهم عطر و ن** و **بهم مدق** **و الله اعلم**
عن وجه الارض جمع شده اتفاق خلافت یکی از سلاطین زمان

بیکر فند که بناگاه حاضر شدم و درین زمان ملازمان حضرت اعلیٰ
خاقانی حاضر شدند یکی از کلا تران آن جماعت را پیش من بردند
که با و بگویند که اتفاق خلافت بایشان شد فاتحه خوانند و معاف
و ترقیب ایشان بکنند ضعیف فاتحه خواندم و از آن زمان با ضعیف
سرگردان تو به ملازم من صبح و شام بل علی الدوام از توجیه ایشان
خالی فیتیم **بیت** سرکشه کنم ازین پیش جمای رسی بجانب ایشان
غالباً توجیه این ضعیف بر تو در ایشان می انداخت که کاسی بفرست
و رباعی و مثنوی این ضعیف را التفات میکردند و سرفروزی ستان
ضعیف نیز بقدر وسع طاقت شرح آن کرده بایشان می فرستادم
مثل مد السلاطین و شرح سواد الوجوه فی الدارین شرح چهار کلمه
حضرت خواجگان قدس ارواحهم **بسم دوم** نظر در قدیم
سفر در وطن خلوت در محراب رساله ذکر و مراثی الصفا شرح الولد
تربوی و سلسله الصدیقین و شرح و اواده رباعی فارسی این
را بملازمت فرستاده شده بود شاید که به نظر قبول مطالعه فر
موده باشند **بیت** کر قلم کنی از لطف و کرم بحیفی سمی قبال
جهان را بجوی نستانم و بر تو می ارزان معانی که در آن کلمه و
کلمات مودع بود و نیز توجیه روحانیت خواجگان قدس اندک
و این ضعیف در حوض دل ایشان ریخته شجره طیبه که عبارت از اتحاد
شریف انشایست در زمین حوض دل آب خورده و ترمیم یافته

جبهه شجره رسید و کل مشاهدات از وی شکفته و میوه های معانی
در وی پیدا شده پخته و ریخته شد این رباعی شریف که از ایشان
درین زمان واقع شده است **رباعی** احوال نیم ای دوست یکی و چو
هر چه که پنجم بود با او پنجم مستغرق و چنان شدم در بحر غیاث و کرم
نموش و نم و میوه پنجم این رباعی شریف و غنچه آن خواهد بود و بکار جد
خبر السلسله من نیل **الفصل** سید بای خدا رسانیدند و یکم می توان
بود که ایشان با و نشانند طریق ایشان عدست قال انبی علیه
السلام **حال سید من غیاث** **الفصل** سید سلسله با سیر طریق باین
سماوات مشرف شده باشند و یکم می تواند بود که در مجلس
درویشان غری از غری المای درویشان خوانده بودند آن چو
در باطن ایشان انداخته باعث بر کفایت جواب آن غزل شده
بر فقر فرستادن جواب آن غزل بر تو می در باطن فیه انداخته
باعث کفایت این کلمه و کلمات شد که گوشه برای ایشان فرستاده
شد و یکم می تواند که چند گاه بواسطه مشغولی سلطنت و محبت حجاب
بد خالبا چنانچه فرموده اند **رباعی** ای دل نه زدی و نه زدی و می نیم
نی از غم کار بد خو می ترسیم در عالم ازینها بنویسیم یک
از تر معاصی جان بد می ترسیم در فیض و رحمت الهی برایشان
بر ماست شده بود و غالباً که درین مدت صبح می و رباعی از
ایشان واقع شده بود و نیز از ماسخی بعد از خلاص شدن از شر

ساخته این مان حق سبحانه و تعالی وجود و شریف خود را که عبارت از
وجود و موصوب حقانی است در قلاب او دین و حضور او باین وجود
حضور می باشد بحق سبحانه و تعالی چه که در وجود او این مان جز
حق نیست لایزال بود حاضر و بحق حاضر اگر چه در ظاهر خود حاضر است
اما از راه معنی بحق حاضر است سبحانه و تعالی آنکه از خود غایب و
بحق حاضر گفته اند گمان برده اند که مقام تکمیل و ارشاد است
گمان بد برده اند و غلط کرده اند این مقام مستدیان و متوسط
این طریقت سر که درین دو مقام و دعوی تجسید و ارشاد و کن
اوضالیست مضل هر چه حالت مستدیان این طریقی است که گمان
از نفس خود غایب می شوند و بحق حاضر و کاسی بحق حاضر و ازین
خود غایب از غلبه آن حال این دو وجود را که در مستدیان و متوسط
وجود عدم می گویند بسان این طایفه این وجود را باید که بر صول
می باید کرد تا کارم روان مروا تواند کرد و **پیت** وصل اعدام کردن
کارم روان مروانی کرد و چون که غرض از بیان این حکایات تمیز
مخالفان تشویق و ترغیب صوفیان و رفع توهم و انکار از مخالفان
کرده شد از جهت ترغیب و تشویق صوفیان بیان مقامات فنا
و بقا کرده شد به تفصیل تا از سر رخت و شوق قدم درین مقامات
نهند و این سه مقام فنا را طی کنند و بر بقای بعد الفنا مشرف شوند
بدان ای طالب صوابی که فنا بر سه قسم شد یکی فنا فی وجود و ثمر

از سالک آن نهایت مستدیان این طریقت دوم فنا فی نفس
سالک که آن نهایت متوسطان این طریقت است و سوم فنا فی
سالک که آن مستدیان این طریقت کوله تعالی **و ذکر ربک از راه**
نیت ای نیت غیر که تم نیت نیک تم نیت نیک
بعد از فانی شدن سالک ازین سه وجود که گناه عظیم است کوله
علیه السلام **وجود که نیت لایفاس علیه نیت** توحید حق می
خلاصه محرمات باشد سخن یافتن از منتفات و رونقی وجود
کن که در خودیابی **نیت** که پیانی ز فصوص لمعات بعد از منفی
شدن این مرتبه وجود دل سالک آینه شد مصفا و مجلا و میر
از رنگ جمیع تعلقات ظاهری و باطنی **نیت** تا قطع عوایق و علایق
نکلی **نیت** یک سجده و شایسته لایق نکلی مراد از علایق و تعلقات
ظاهری اوست مراد از عوایق باطنی بعد از قطع تعلقات سالک
آینه شد بی صاحب **نیت** سر کرانی فراوان و اثباتی نیت **نیت** که چه
پیماست ولی صاحب **نیت** نیت **نیت** این اشارت ملغای نعم است
که آن خاصه حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم که حج
یک از اینها **نیت** و بیکر نبود **نیت** بی فنا فی مطلق و جذب قوی **نیت** یکی
حرم و صلح محرم شوی **نیت** بعد ازین دل سالک محل آن شد که سلطان
جذب و نزول فرماید و مر این مرات را صاحب شود که آن عبارت از
وجود موصوب حقانی است **نیت** بعد ازین که شرح کویم اهل بیت

زانکه شرح او و رای الکی است بعد ازین سرچه ظاهر میشود ازین مرآت
 از حسن جهان و قول و فعل و سمع و بصر و غیرهم از ان صاحب مرآت است
 فانی راجع نیست چهره که چنین و مرآت است حال نه در سطح مرآت است
 قایم شرف او جز این نیست که حسن و وی می نماید همچون آن ناودان
 آب از وی میسر و دآب از ناودان است و نه در ناودان است
 بل از ان جوئی است که در مقابل ناودان است شرف او جز این نیست که
 آب از وی میسر و دیگر هیچ خطی نیست ناودان را از آب **شرف ان**
بنظر و در شرف مکان با لکین فانی راجع ناودانی دان بود مثل
 زبان و کوش و غیرهما که آب از وی بهر سو میرود و هر چه کوبان
 و شش و نه از زبان و کوش فانی کوبان و شش و نه است از زبان
 بی زبانی نیست آن کان حسن بود و بنود از جهان نشان الا ان
 معرفت علی ما علیه کان یا چون شد متکلم تو را کن کلمات تمام
 این مقام خدا و انان این طریقت **مصلح** که خدا وانی پیاپی را حق طلبان
 کن در تمام این مقام فنا اظهار معارف و حقایق نیست با وجودی
 که از معارف و حقایق حری بر وی ظاهر شود و چه که او از خدا و انان
 این طریقت **مصلح** که خدا وانی امر از عرفان فاش فاش چون که پیش
 این طایفه علیه مقرر است پیش از رسیدن با مقام علم اظهار کردن
 گفتن این سخنان با وجود ظهور معارف و حقایق بر دل و چه که او
 مرتبه خدا وانی است و مرتبه گفتن این سخنان از وی که نسبت گفته علیه

شرح انکسالات و انکسالات

السلام الکتاب لا یشی کقولہ تعالی لم یقلون لا تفعلون کبر مقتا عند
 کترین مقت او دنیا آنت که با نیعام اعلی نخواهد رسید چهره که صوفی
 باین مرتبه عالی که میرسد مبتلا بهت و شفاعت آنحضرت میرسد و در
 زمان از متابعت و شفاعت آنحضرت محرومست **نحوه با مقتدایان**
 مگر آنکه با ثقات خاطر کامل مکتل از پرتو باطن شریف یا از سخنان
 شریف این طایفه بسع او رسیده باشد و پرتو در باطن او انداخته
 بی خستیار و مغلوب ساخته او را بی خستیار از وی ظاهر شود
 معذور است **المغلوب معذور** گفت اند **پیت** که سخن کش یابم اند
 انجمن چون گلی سیراب رویم در چین این سخن را چون تو بسبب ابوده
 که فروغ کرد و تو شش افروخته **پس** کم نمود و زیر کان این است
بناک دو کروم اگر در ده کست

منت الزیال
 الشریفه
 م م

الحمد لله رب العالمین الصلوة علی رسول محمد المرسلین که تحریر یافت
 این نهجهای شریف لطیف که هر کدام نسخه بحریت از علوم علیه و دقا
 و حقایق و رموز در سیر سلوک ساکنین اولین آخرین علی ید العبد
 الضعیف الخیف الفقیه الحقیر محمد حبیب بن عبد الرحمن غلام نواب لیز

سنة اتمه **تقا** در شهر رمضان المبارک بتایخ نوزدهم وقت دوپہ

مرکہ خواند و عاظم وارم

زائکہ من بند و کت کارم

نکت تمام شد

م م م

م

م

م



کتابخانه معبد نور
کتابخانه معبد نور
کتابخانه معبد نور